

بررسی تبیین‌های انقلاب اسلامی ایران: تحلیلی انتقادی بر برخی تبیین‌های انقلاب اسلامی

دکتر عباس کشاورز شکری*

دکتر زاهد غفاری**

دکتر محسن خلیلی***

تاریخ دریافت: ۸۷/۹/۵

تاریخ پذیرش: ۸۸/۲/۶

چکیده

در این مقاله به بررسی و نقد برخی از تبیین‌های انقلاب اسلامی پرداخته شده است، که شامل: نظریه‌های جامعه توده‌وار، نظام نوین جهانی، نوسازی شتابان، توسعه ناموزون، ساخت قدرت شخصی دولت، ضعف دستگاه سرکوب شاه، آسیب پذیری دولت رانتی، گفتمان و نظریه عرفانی می باشد. شیوه کار بدین صورت است که ابتدا به بررسی سوال‌ها و فرضیه‌های اصلی و فرعی مطرح شده در این آثار، پرداخته شده و

* عضو هیات علمی گروه علوم سیاسی و جامعه‌شناسی انقلاب دانشگاه شاهد

** عضو هیات علمی گروه علوم سیاسی و جامعه‌شناسی انقلاب دانشگاه شاهد

*** عضو هیات علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه فردوسی مشهد

سپس چارچوب نظری آنها مورد بررسی، به طور خلاصه آورده شده است و نهایتاً نشان داده شده که چگونه با استفاده از این نظریه‌ها انقلاب اسلامی تبیین شده است.

واژه‌های کلیدی: انقلاب اسلامی، نظریه، جامعه توده وار، نظام نوین جهانی، نوسازی شتابان، توسعه ناموزون، ساخت قدرت، دستگاه سرکوب، دولت رانتی، نوسازی، گفتمان

مقدمه

بهمن ماه امسال، انقلاب اسلامی ۳۰ ساله می‌شود. همین امر بهانه خوبی به دست می‌دهد تا مروری بر برخی از مهمترین نظریه‌هایی داشته باشیم که تلاش کرده‌اند انقلاب اسلامی را تبیین نمایند. تا به حال، مقاله‌های مروری درباره نظریه‌های انقلاب، بطورکلی و تبیین‌های انقلاب اسلامی به طور خاص نگاشته شده است (اخوان مفرد، ۱۳۷۸: ۲۳۵-۲۷۰؛ خرمشاد، ۱۳۸۳: ۸۶-۱۲۳؛ مشیرزاده، ۱۳۷۵: ۲۷-۴۶)؛ (Foran, 1984; Taylor, 1984; Zagorin, 1984; Aya, 1979; Goldstone, 1980; 1993). این مقاله‌ها سعی کرده‌اند نظریه‌های مختلف را در رهیافت‌های مختلف، دسته‌بندی نموده و توضیح دهند:

الف: رهیافت‌های مبتنی بر علل و عوامل انقلاب

۱- رهیافت فرهنگی، شامل مقاله‌هایی که بر عناصر فرهنگی، مثل ایدئولوژی (اخوان مفرد، ۱۳۷۹: ۲۵-۴۴؛ اخوان مفرد، ۱۳۸۰: ۵۹-۱۰۰؛ کشاورز شکری، ۱۳۷۹: ۱۷۱-۱۹۰)؛ عملکرد دین (شجاعی زند، ۱۳۸۳: ۲۸-۶۶)؛ مذهب (فوزی، ۱۳۷۹: ۱۴۳-۱۶۲)؛ تجدید سنت‌های دینی (کشاورز شکری، ۱۳۷۴)؛ نظم اخلاقی (نجم‌آبادی، ۱۳۷۷: ۳۵۹-۱۳۸۱)؛ تشیع و روحانیت (Algar, 1983) و امثال آن تکیه می‌کنند.

۲- رهیافت سیاسی، شامل مقاله‌هایی که بر عناصر سیاسی، مثل ساخت قدرت استبدادی (اخوان مفرد، ۱۳۷۵: ۱۵-۴۶)؛ بسیج منابع از سوی گروه‌های مدعی قدرت

سیاسی (پارسا، ۱۳۷۷؛ سمتی، ۱۳۷۷)، (Green, 1984; Parsa, 1984)، فروپاشی دولت (فرهی، ۱۳۷۵: ۲۲۵-۲۵۶)؛ و آسیب‌پذیری‌های دولت (کشاورز شکری، ۱۳۷۸: ۲۷۱-۳۰۱)؛ توسعه ناموزون سیاسی (آبراهامیان، ۱۳۷۷) و امثال آن تکیه می‌کنند.

۳- رهیافت جامعه‌شناختی، شامل مقاله‌هایی است که بر عوامل جامعه‌شناختی مانند طبقات اجتماعی (کمالی، ۱۳۷۸: ۷۵-۱۰۶؛ کشاورز شکری، ۱۳۷۹: ۱۷۱-۱۹۰)، رابطه طبقات اجتماعی و دولت و نظام بین‌المللی (Skocpol, 1982: 256-83)، (کشاورز شکری، ۱۳۸۲) و غیر آن پرداخته‌اند.

۴- رهیافت روان‌شناختی، شامل مقاله‌هایی است که بر عوامل روانی مانند ضعف شخصیت نخبگان سیاسی (زونیس، ۱۳۷۰)، مدل منحنی جی (Bashiriye, 1984: 85)، محرومیت نسبی (Moshiri, 1985: 102) و غیر آن تکیه کرده‌اند.

۵- رهیافت اقتصادی که بر اهمیت عوامل اقتصادی (رهبری، ۱۳۷۹) مانند استراتژی‌های توسعه (Looney, 1982)، اقتصاد نفتی (کاتوزیان، ۱۳۷۲)، وخیم تر شدن شرایط و نابرابری‌های اقتصادی (پسران، ۱۳۷۸: ۱۰۷-۱۴۲) تاکید بیشتری می‌کنند.

ب: رهیافت‌های مبتنی بر پیامدها و آسیب‌پذیری‌ها

۱- رهیافت مبتنی بر پیامدها که تاثیر انقلاب اسلامی را در دیگر کشورها بررسی می‌کند (افتخاری، ۱۳۷۷)، (حشمت زاده، ۱۳۷۸: ۲۱۱-۲۳۴).

۲- رهیافت مبتنی بر چالش‌ها و آسیب‌پذیری‌ها (فاضل، ۱۳۸۰: ۲۴۷-۲۷۸؛ فوزی، ۱۳۸۳: ۱۷۲-۱۹۰).

ما در این مقاله به بررسی نظریه‌های جامعه‌توده وار، نظام نوین جهانی، نوسازی شتابان، توسعه ناموزون، ساخت قدرت شخصی دولت، ضعف دستگاه سرکوب شاه، آسیب‌پذیری دولت رانتهی، گفتمان و نظریه عرفانی می‌پردازیم. هشت نظریه نخست در زمره رهیافت‌های جامعه‌شناختی و سیاسی قرار دارند. دو نظریه آخر، نظریه‌های

جدیدتری هستند که در رهیافت‌های فوق‌الذکر قرار نمی‌گیرند. بنابراین به نظر می‌رسد که با توجه به مطرح شدن نظریه‌های جدید، لازم است رهیافت جدیدی نیز به رهیافت‌های قبلی اضافه گردد؛ یعنی رهیافت مبتنی بر تفسیر که دو نظریه آخر در ذیل این رهیافت قرار می‌گیرند. بنابراین، تقسیم بندی پیشنهادی ما به شرح زیر است:

الف: رهیافت‌های مبتنی بر علت

ب: رهیافت‌های مبتنی بر تفسیر (دلیل)

ج: رهیافت‌های مبتنی بر فرایند

د: رهیافت‌های مبتنی بر پیامد

شیوه ما در این مقاله برای طرح تبیین‌های مختلف انقلاب اسلامی، بررسی آثاری است که نظریه‌های مورد نظر ما را مطرح کرده‌اند. در این بررسی ابتدا نظریه مورد نظر را به طور خلاصه مطرح کرده و سپس کاربست آن را برای تبیین انقلاب اسلامی شرح می‌دهیم. در مورد هر یک از آثاری که مطرح می‌شوند نیز سوال‌ها و فرضیه‌های اصلی و فرعی مطرح خواهند شد. روح کلی حاکم بر بحث نیز انتقادی است. بدین ترتیب سعی شده است تبیین‌های جدیدتری که در مقالات مروری قبلی، مطرح نشده‌اند مورد بررسی تحلیلی و انتقادی قرار گیرند و در هر مورد خلاصه‌ای کامل و مفید و متقن به دست آید.

۱- نظریه جامعه توده وار

احمد گل محمدی در مقاله خود «زمینه‌های بسیج مردمی در انقلاب اسلامی ایران» تلاش کرده است با استفاده از نظریه روان‌شناختی اجتماعی اریش فروم و نظریه همبستگی اجتماعی دورکیم به تبیین بسیج توده‌ای در انقلاب اسلامی پردازد. اریش فروم با یک تحلیل روان - جامعه شناختی و ترکیب اندیشه‌های فروید و مارکس، پدیده بسیج توده‌ای را تبیین می‌کند. از دیدگاه او، وابستگی به مادر، اجتماعات محلی، قبیله، روستا، کلیسا و غیره از بین می‌رود، انسان، با از دست دادن علایق نخستین ایمنی بخش، دچار

تفرد و سرگشتگی شده و برای رهایی از این وضعیت رنج آور، به رهبر، رهبران و یا یک ایدئولوژی فراگیر متوسل می‌شود.

در اندیشه دورکیم به دنبال نوسازی، تمایز فزاینده اجتماعی ایجاد شده که منجر به فروپاشی همبستگی مکانیکی می‌شود، ولی همبستگی ارگانیک به طور طبیعی و کامل جایگزین آن نشده و وضعیتی پدید می‌آید که دورکیم آن را "آنومی" می‌نامد. در وضعیت "آنومی"، نابسامانی اجتماعی و رفتارهای نابهنجار گسترش می‌یابد که از نظر او مردم در این شرایط بیش از هر زمان دیگر مستعد بسیج سیاسی هستند.

از نظر نویسنده، چارچوب نظری پژوهش حاضر این است که دگرگونی‌های اجتماعی گسترده و پرشتاب، نظم و همبستگی اجتماعی سنتی را از بین می‌برد و فروریزی همبستگی سنتی، جا به جایی اجتماعی چشمگیری به دنبال می‌آورد. در چنین شرایطی، همه یا بخشی از مردم جامعه، همبستگی، جایگاه و هویت پیشین خود را از دست می‌دهند، ولی به همبستگی اجتماعی و جایگاه مناسب جدیدی دست نمی‌یابند. این توده‌های جا به جا شده و سرگردان می‌کوشند با سر سپردگی به رهبر و ایدئولوژی، بر احساس بی‌چیزی، بی‌هویتی، تجرد و ناتوانی خود چیره شوند. آن‌ها می‌خواهند با جذب شدن در یک ایدئولوژی فراگیر و غرقه شدن در رهبران یک جنبش احیاگرانه، نابهنجاری، بی‌بندو باری اخلاقی و فساد گسترده‌ی اجتماعی موجود در جامعه را از بین برده، جامعه اخلاقی همبسته و یکپارچه‌ای پدید آورند تا در انجمنه دوباره احساس هویت کنند.

فرضیه اصلی نویسنده آن است که در نتیجه این نوسازی، شرایط و زمینه‌های مناسبی برای بسیج توده‌ای فراهم شد. دگرگونی‌های گسترده و پرشتاب، نظم و همبستگی سنتی را بر هم زد و جابه‌جایی‌های اجتماعی چشمگیری پدید آورد. بنابراین، توده‌های کثیری جایگاه و همبستگی اجتماعی پیشین خود را از دست دادند و نتوانستند جایگاه شایسته‌ای پیدا کنند و در نظم اجتماعی نوین ادغام شوند. پیامد چنین وضعیتی است که

زمینه را برای شکل گیری و کامیابی یک ایدئولوژی جدید احیاگرانه، هویت بخش و ادغامگر فراهم می‌آورد.

به نظر نویسنده مقاله، عوامل مسلط در وقوع انقلاب اسلامی، عوامل ساختاری و کارگزاری است. بدین ترتیب که قبل از نفوذ سیاسی - اقتصادی قدرت‌های غربی، ایران در واقع یک جامعه سنتی بود، که در آن، کشاورزی معیشتی، دامداری عشیره‌ای، بازرگانی محلی و صنایع دستی، ویژگی‌های اقتصادی جامعه را تشکیل می‌داد. از لحاظ سیاسی - اداری، شرایط عدم تمرکز و ملوک الطوائفی بر جامعه حاکم بود؛ دولت مرکزی قدرتمند وجود نداشت و در هر دهکده، منطقه عشایری و یا محلات، این کدخداها، ریش سفیدها، خان‌ها و دیگر رؤسای محلی بودند که به رتق و فتق امور می‌پرداختند. از لحاظ اجتماعی، کل جامعه از واحدهای اجتماعی کوچک فراوانی تشکیل می‌شد که هر کدام، گروهی از مردم یکپارچه و همبسته را در خود جای می‌داد و اختلافات و تمایزهای قومی، زبانی و مذهبی، همبستگی درون واحدهای اجتماعی را نیرومند تر و جدایی بین واحدها را پایدارتر می‌ساخت. بنابراین، جامعه سنتی ایران از گروه‌های اجتماعی محدود، مستقل، خودکفا و همبسته تشکیل می‌شد که وجدان اجتماعی نیرومندی بر آن‌ها حاکم بود.

به دنبال نفوذ سیاسی قدرت‌های غربی، نفوذ اقتصادی و فرهنگی آن‌ها نیز گسترش یافت و در رویارویی با غرب، ضعف و عقب ماندگی ایران آشکار شد. از سوی دیگر، با نفوذ افکار و اندیشه‌های غربی، قشرها و گروه‌های خواستار اصلاحات اجتماعی شکل گرفت. سلطه و فشار سیاسی نظامی و اقتصادی دولت‌های غربی باعث دگرگونی‌ها اقتصادی، اجتماعی گسترده و پرشتاب گردید. این دگرگونی‌ها که منجر به دین‌گرایی، بسیج توده‌ای و جنبش احیا گرانه می‌شود عبارتند از:

(۱) شکل‌گیری یک اقتصاد ملی: به دنبال نفوذ اقتصادی غرب و تولید انبوه کارخانه

ای و در نتیجه ناتوانی اقتصاد محلی در پاسخگویی به نیازهای جدید، وابستگی به اقتصاد ملی افزایش یافت و این امر موجب از بین رفتن اجتماعات محدود و خودکفا گردید. از

سوی دیگر، با تمرکز سیاسی، حوزه سیاسی اجتماعی ملی، جایگزین حوزه‌ها و واحدهای کوچک سنتی شد که این امر، یکی از شرایط لازم برای موفقیت یک ایدئولوژی احیا گرانه توده‌ای بود.

(۲) ادغام شدن در نظام بین‌المللی: پیدایش استعمار غرب به عنوان یک دشمن خارجی، مقبولیت ایدئولوژی تقبیح‌کننده غرب را به دنبال آورد.

(۳) گسترش ارتباطات و رسانه‌های جمعی: با گسترش ارتباطات یک حوزه عمومی گسترده‌ای برای مشارکت افراد با سواد و کم‌سواد پدید آمد که زمینه ارتباط توده‌ای وسیع مردم را فراهم کرد. همچنین با گسترش وسایل ارتباط جمعی، رواج مباحثات و سخنرانی‌ها افزایش یافت و توده‌های بیشتری در ارتباط با هم قرار گرفتند.

(۴) رشد شهرنشینی: در نتیجه مهاجرت به شهرها و رشد شهرنشینی جابه‌جایی‌های اجتماعی گسترده‌ای پدید آمد که به دلیل عدم جذب در اجتماع و فرهنگ شهری، شرایط برای جذب آن‌ها توسط مذهب فراهم شد. در ایران هم روند شهرنشینی از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۵ بر اثر عواملی چون: اصلاحات ارضی، رواج کشاورزی مکانیزه، توزیع نابرابر درآمدهای نفتی، گسترش بخش خدمات در شهرها و... افزایش یافت. این امر نه تنها باعث از بین رفتن اجتماع همبسته و منسجم روستاییان شد، بلکه آنان در شهرها نیز دچار تفرد، بی‌نام و نشانی، بی‌بند و باری اخلاقی، سرگستگی و مشکلات روحی - روانی شدند. در این گیرودار، توده‌های جا به جا شده و سرگردان سعی کردند با جذب شدن در یک ایدئولوژی فراگیر و غرقه شدن در رهبران یک جنبش احیا گرانه، نابهنجاری، بی‌بند و باری اخلاقی و فساد گسترده اجتماعی موجود در جامعه را از بین ببرند. این عناصر اصلی ایدئولوژی که پیوند عمیقی با نیازهای روحی - روانی توده‌های بسیج شده دارند. عبارتند از:

(الف) غرب ستیزی: توده‌های جابه‌جا شده در نتیجه نو سازی و دگرگونی‌ها

اجتماعی، دولت‌ها و فرهنگ و تمدن غربی را عامل نابسامانی‌ها و مشکلات خود

قلمداد کرده و مبارزه با آن را خواستار بودند. ایدئولوژی بسیج توده‌ای، با تقلیدی و شبه غربی خواندن دگرگونی‌ها به این بخش از خواسته‌های توده‌ها پاسخ می‌دهد.

ب) اسلامی کردن جامعه: از نظر توده‌ها تنها چاره متوقف کردن روند

دگرگونی‌های شبه غربی، حاکم کردن اصول اسلام در همه بخش‌های جامعه است.

ج) تأکید بر مسائل فرهنگی و اخلاقی: با توجه به این که توده‌ها در درجه نخست

خواستار حاکمیت ارزش‌های اسلامی بر جامعه، از بین رفتن نشانه‌های فرهنگ غربی و بازیابی هویت و جایگاه از دست رفته خود بودند، در این ایدئولوژی، مسائل فرهنگی، ارزشی و اخلاقی، جایگاه برجسته‌ای یافت.

د) تأکید بر رهبری: دگرگونی‌های اجتماعی، موجب بی ثباتی اجتماعی، ناامنی،

سرگشتگی، احساس بی هویتی در توده‌ها شده بود و در این شرایط، پیروی از یک رهبر فرهمند دارای جاذبه روحانی، نوعی تسلاهی روحی برای این گونه افراد به ارمغان می‌آورد (گل محمدی، ۱۳۷۵: ۸۹-۱۰۶).

۲- نظریه نظام نوین جهانی

برخی صاحب‌نظران با استفاده از نظریه نظام جهانی والرستین سعی کرده اند رخداد انقلاب اسلامی در ایران را توضیح دهند. معروفترین این صاحب‌نظران، جان فوران است. که مدل خویش را بر اساس درک ساختار جهان سوم به مثابه محصول پیچیده‌ای از پویایی‌های داخلی و خارجی آغاز می‌کند. وی در این زمینه از نظریه والرستین بهره می‌برد. طبق این نظریه، نظام جهانی، موجد فشارهای خارجی، اقتصادی، سیاسی و نظامی است که از جانب کشورهای مرکز سرمایه دار و قدرتمند بر جهان سوم پیرامونی وارد می‌شود. در آنجا فشارهای مذکور با ساختارهای اجتماعی از قبل موجود جهان سوم مواجه می‌شوند و باگذشت زمان به پیدایش ترکیب جدیدی از وجوه تولید سرمایه داری و ماقبل سرمایه داری می‌انجامد که ثمره آن در اقتصادهای پویاتر شکل گیری فرایند

انباشتی است که می‌توان آن را فرایند توسعه وابسته نامید که در اصل رشدی در چارچوب محدودیت‌ها است. به عبارت دیگر ممکن است برخی شاخص‌های توسعه (همچون تولید ناخالص ملی، تجارت داخلی و صنعتی شدن) پیشرفت‌هایی را نشان دهند، اما این‌ها نوعاً توأم با پیامدهای منفی برای طیف گسترده‌ای از طبقات خواهند بود که از آن جمله می‌توان مشکلات بیکاری، تورم، ازدحام جمعیت شهری، نیاز به واردات مواد غذایی، خدمات آموزشی و بهداشتی نامکفی و مانند آن‌ها را نام برد. بازتولید چنین نظامی در گرو دولت سرکوبگری است که ضامن نظم در ترتیبات اجتماعی است که به سرعت در حال دگرگونی است و بدین سبب شمار زیادی از اعضایش متحمل خسارات و لطماتی می‌شوند. سه شرط دیگر نیز برای وقوع یک انقلاب لازم و کافی است.

نخستین شرایط فرهنگ‌های سیاسی مخالفت است. همچنان که تغییرات اجتماعی و اقتصادی گسترده‌ای جامعه‌ای را فرا می‌گیرد، بخش‌های گوناگون مردم آن تغییرات را در پرتو جهت‌گیری‌های ارزشی و فرهنگی از قبل موجودشان تجربه و تفسیر می‌کنند، از قبیل ایده‌هایی چون ملی‌گرایی، سوسیالیسم، مذهب، یا اشکال فرهنگی دیگری که در انجمنه مفروض ریشه دوانده است. گروه‌ها و طبقات گوناگون به منظور تفسیر آنچه که بر ایشان می‌گذرد و یا ایجاد فرهنگ‌های سیاست مخالفت و مقابله با دولت سرکوبگر و حامیان خارجیش مبتکرانه به اقتباس از این ایده‌ها خواهند پرداخت.

دومین شرط، زوال اقتصادی و به عبارت دیگر، وخامت ملموس شرایط اقتصادی فراتر از مشکلات متعارفی است که معمولاً کشورهای جهان سوم با آن درگیرند. گرچه عواقب این بحران در داخل ظاهر می‌شود، اما علل آن ممکن است با رکودهای ادواری یا پیشامدهای اقتصاد جهانی مرتبط باشد.

سومین شرط کافی، گشایش در نظام جهانی است. در جهان سوم که تحت شرایط عادی، کشورها در معرض فشارهای بیرونی اقتصادی، سیاسی و نظامی از جانب کشورهای مرکز هستند، این گشایش چیزی نیست مگر تخفیف کنترل‌های بیرونی از سوی کشورهای مرکز؛ مثلاً زمانی که قدرت‌های عمده، خود درگیر جنگ یا مشکلات

داخلی اند و یا هنگامی که بین قدرت‌های عمده‌ای که خصم یکدیگرند توازنی ایجاد شده باشد و یا زمانی که شورشیان بیش از دولت از کمک‌های خارجی بهره مند می‌شوند (فوران، ۱۳۷۵: ۲۳۳-۲۳۱).

فوران، مدل خود را شخصا در مورد انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ به کار بسته است که در زیر خلاصه آن ذکر می‌شود:

تا دهه ۱۳۴۰ وجوه تولید ماقبل سرمایه‌داری، شامل شیوه‌های تولید کشاورزی، عشایری و خرده‌کالایی هنوز در ایران مسلط بودند. بخش عشایری از اواخر قرن ۱۹ رو به زوال رفته بود. بخش روستایی، بخش عمده و غالب و مرکب از دهقانان سهم بر بود و بخش خرده‌کالایی نیز شامل صنعتگران، تجار بازار و حاشیه‌نشینان شهری می‌شد. ایران در قرن ۱۹ به واسطه انعقاد معاهداتی با روسیه تزاری و امپراتوری بریتانیا به حاشیه نظام جهانی سرمایه‌داری، رانده شده بود. پس از کودتای ۱۳۳۲ فرایند توسعه وابسته سرمایه‌داری شتاب بیشتری گرفت و در دهه ۱۳۴۰، درآمدهای نفتی گسترده و رابطه ویژه با قدرت جهانی مسلط مرکز، یعنی ایالات متحده به تحکیم توسعه وابسته انجامید. رابطه مذکور بر فروش نفت و خرید سلاح و ائتلاف ژئوپولیتیکی بر سر سرکوب همه اشکال مخالفت در ایران و سد نفوذ اتحاد شوروی در شمال استوار شده بود. توسعه وابسته در دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰، نرخ‌های رشد اقتصادی چشمگیری را به ارمغان آورد و خاندان پهلوی و گروه وابستگان نظامی و غیر نظامی آنان، ثروتمندتر از قبل شدند، اما در عین حال، اختلالات و جابه‌جایی‌های شدیدی نیز در ساختار اجتماعی ایران پدیدار گردید. گروه‌های اجتماعی جابه‌جا شده، خواست‌های جدیدی داشتند که شاه به جای اجابت، آن‌ها، را با سیاست مشت آهنین، سرکوب می‌کرد. این سیاست باعث شد پاسخ‌های مخالف، طی دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در قالب مجموعه متنوعی از اشکال دینی و سکولار به نحو فزاینده‌ای پالایش یابد. امام خمینی(ره)، علی شریعتی و مهدی بازرگان، منادیان پالایش دینی بودند. بنابراین تا نیمه دوم ۱۳۵۰، توسعه وابسته، رژیم شخص‌گرای دیکتاتور و سرکوبگر و فرهنگ‌های سیاسی مخالفت شکل گرفته بودند و

پس از سال ۱۳۵۵، بر اثر تلاقی تاریخی چند عامل آتش انقلاب شعله ور شد. تناقضات این مدل انباشت، در کنار کساد جهانی طی این دوره شکوفایی نفتی را خاتمه بخشید و نرخ رشد اقتصادی را کاهش داد. این زوال اقتصادی با ظهور فرصتی در نظام جهانی به شکل جهت‌گیری سیاست خارجی کارتر به سمت حقوق بشر همراه شد؛ سیاستی که از شاه مبتلا به سرطان می‌خواست پاره‌ای آزادی‌های سیاسی اعطا کند و تا حدی از شدت سرکوبش بکاهد. بنابراین، با مهیا شدن فرصت، نیروهای اجتماعی که پیشتر تحت فشار بودند، با شروع اعتراضات زاغه نشینان، دانشجویان و روشنفکران در سال ۱۹۷۷ پا به صحنه گذاشتند. در ۱۳۵۶ رژیم مرتکب اشتباه بزرگی شد که موجب ملحق شدن سایر طبقات اجتماعی، یعنی طبقات متوسط و کارگر شهری و تجار و صنعتگران بازار به جنبش اجتماعی گردید. مقاله‌ای افترا آمیز در باره امام خمینی (ره) اعتراض طلاب قم را برانگیخت و شماری کشته شدند که به برپایی مراسم متعدد ترحیم به فاصله چهل روز از هم بر طبق سنت شیعی برپایی مراسم چهلم، منجر شد. این مراسم به تجمعات اعتراض آمیز ضد حکومتی بدل می‌گردید و مجدداً عده‌ای دیگر شهید می‌شدند. بدین ترتیب چرخه‌های اعتراض و سرکوب به دفعات تکرار شد. پس از قتل عام ۱۷ شهریور، جنبش بیش از پیش علاقه خود را به مذاکره در باره چیزی کمتر از خلع ید از دست داد. به موازات تضعیف اقتدار سیاسی، کارگران صنعت نفت نیز با اعتصاب خود، چرخه‌های اقتصاد را از کار انداختند. تظاهرات میلیونی روزهای عاشورا و تاسوعا منجر به کاهش حمایت آمریکا از شاه شد. حکومت کارتر در باره سیاستی که باید دنبال شود به طور جدی دچار شکاف شد و این امر فضای تنفس بزرگتری را در نظام جهانی برای به پا کردن انقلاب فراهم ساخته بود. سرانجام شاه ایران را ترک کرد و امام خمینی (ره) در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ پیروزمندانه به کشور بازگشت. روزهای بعد مقاومت ارتش در هم شکست و سرانجام در ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ انقلاب پیروز شد (فوران، ۱۳۷۵: ۲۵۶-۲۲۵).

۳- نظریه نوسازی شتابان

مهدی رهبری در مقاله خود با عنوان "نوسازی شتابان و انقلاب اسلامی ایران" قابلیت تبیین گری نظریه نوسازی شتابان را آزموده است. در نظریه "نوسازی شتابان" اعتقاد بر این است که رشد اقتصادی سریع، تغییراتی در نظام اجتماعی این کشورها نظیر شیوه تولید و در نتیجه شیوه کارکردن و نحوه زندگی موجب می‌شود. در اجتماعی که از این طریق شکل می‌گیرد، عموماً افراد جدید عهده دار تولید صنعتی جدید می‌شوند و افرادی که پیش از این موقعیت و اهمیت اقتصادی و اجتماعی زیادی داشتند، در جریان رشد تولید جدید، شرکت نمی‌کنند یا آن‌ها را شرکت نمی‌دهند. در نتیجه، موقعیت اقتصادی و اجتماعی خود را از دست خواهند داد و به طبقه نازل تری تبدیل خواهند شد. در پی تغییر در چگونگی توزیع درآمد و ثروت، دو گروه به وجود خواهد آمد. نخست، کسانی که خود را با حرکت جدید اقتصادی حکومت، تطبیق داده اند و دیگر، آن‌هایی که در این جریان شرکت نکرده یا شرکت داده نشده اند. از سوی دیگر، تحرک رشد سریع اقتصادی، تحرک شغلی و مکانی عظیمی را در قالب مهاجرت سبب می‌گردد. روستاییان مهاجرت کرده، وابستگی‌ها و پای‌بندی‌های گذشته خود به خانواده و به ویژه به گروه و قواعد، هنجارها و ارزش‌های گروهی را در محیط نامتجانس جدید شهر از دست می‌دهند و به جای آن، هیچ نوع پای‌بندی به نظم جدید در شهر به وجود نمی‌آید. به عبارت دیگر، انسان‌ها از نظر اجتماعی، ریشه کن می‌شوند؛ یعنی ریشه‌ها و پای‌بندی‌های اجتماعی خود را از دست می‌دهند و آماده پذیرش حرکات انقلابی و هیجانی می‌شوند.

نظریه نوسازی، افرادی چون "دورکهایم"، "اسملسر" و "جانسون" معتقدند در کشورهای در حال گذار، نوعی گسست بین ارزش‌های جامعه و افراد به وجود می‌آید که نتیجه تقسیم کار، ورود ارزش‌های جدید از خارج یا تولد ارزش‌های جدید داخلی مانند ایدئولوژی‌های سیاسی است. این گسست تعارض‌های شدید اجتماعی و سرانجام بحران انقلابی را سبب می‌گردد.

"وبر" از سه نوع اقتدار سنتی، قانونی و کاریزماتیک نام می‌برد و جنبش‌های انقلابی کاریزماتیک را واکنش جامعه سنتی برای حفظ و احیای ارزش‌های خویش در مقابل نیروهای عقلانی می‌داند. از نظر "وبر" انقلاب‌ها در گذار از جامعه سنتی به قانونی پیش می‌آیند. به این معنا که وقتی جامعه دچار خلاء معنا شود، واکنشی انقلابی به صورت کاریزماتیک از خود نشان خواهد داد.

نظریه "اولسون" و "لوییز" نیز یادآور جامعه در حال گذار است؛ یعنی گذار از جامعه ای با اقتصاد سنتی به سوی اقتصاد مدرن یا صنعتی. انقلاب نیز دقیقاً واکنش نیروهای سنتی جهت حفظ و احیای ارزش‌ها و منافع خویش در مقابل نیروهای مدرن است. آن چه زمینه‌های این گذار و تحریک انقلابی را فراهم می‌کند، رشد سریع اقتصادی است که تغییرات اساسی را در نظام اجتماعی و شیوه تولید کار، زندگی و ارزش‌ها سبب می‌گردد. رشد اقتصادی نیز از دیدگاه این متفکران، رشدی صنعتی است که افزایش تولید و درآمدهای سرانه را در پی خواهد داشت. از این رو، نیروهای صنعتی به تدریج جای نیروهای اقتصادی سنتی را خواهند گرفت و دولت نیز در مقابل این نیروهای سنتی از آن‌ها حمایت خواهد کرد. هر سه وجه تولید سنتی یعنی کشاورزی، شبانکاره‌ای و تجاری به شدت خود را در برابر نیروهای مدرن و دولت آسیب پذیر می‌یابند. بدین جهت، برای آن‌ها راهی جز این باقی نمی‌ماند که با واکنش خشونت آمیز و انقلابی، دولتی طرفدار خویش ایجاد کنند و به حفظ و تأمین منافع و همچنین ارزش‌ها و هنجارهای بی‌پردازند که نیروهای جدید و ارزش‌ها و هنجارهای نو و حتی ضد سنتی به آن‌ها هجوم آورده بودند. در مجموع براساس دیدگاه "اولسون" و "لوییز"، انقلاب، واکنش نیروهای اجتماعی و اقتصادی سنتی در مقابل هجوم گسترده نیروهای اجتماعی و اقتصادی مدرن است که در پی رشد سریع اقتصادی صورت می‌گیرد.

از نظر نویسنده مقاله، نظریه نوسازی شتابان "اولسون" و "لوییز" در باره بسیاری از کشورهای جهان سوم صدق می‌کند. انقلاب‌های استقلال طلبانه دهه ۵۰ و ۶۰ در کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین، مبین عقاید این دو نظریه پرداز است. اما

این نظریه با شرایط وقوع انقلاب اسلامی در ایران منطبق نیست؛ چرا که به نظر نویسنده، واکنش قشرهای مذهبی و گروه‌های سنتی اقتصادی و غیر اقتصادی در مقابل فرد گرایی، دنیوی شدن، ورود سرمایه‌های خارجی و... ممکن است تنها به نارضایتی عمومی منجر شود و نه انقلاب. بر خلاف نظریه نوسازی کلاسیک، نوسازی جدید معتقد به تعامل سنت و مدرنیسم است و نوسازی را مانع و نافع ارزش‌های سنتی و مذهبی نمی‌داند. همچنین براساس نظریه معتقدان مکاتب پسامدرنیسم و دیالکتیک، به جای ستیز سنت و نوسازی، می‌توان از تلفیق و تعامل آن دو سخن گفت. بدین سان، نوسازی لزوماً حتی اگر هم سریع باشد، انقلابی نیست، بلکه نوع کاربرد و عملکرد آن در جامعه، آن را انقلابی می‌کند و از این رو است که بر نقش نخبگان کارآمد تأکید می‌شود.

نویسنده مقاله، لفظ مدرنیسم پهلوی را به کار می‌گیرد، چرا که اتخاذ سیاست نوسازی شتابان با تکیه بر اصلاحات اقتصادی و سیاست‌های فرهنگی پهلوی، بر درک نادرستی از غرب استوار است که موجب شده اصل آن که تعقل و انتقادپذیری است، درک نشود. اگر در ایجاد نوسازی شتابان دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نخبگان کارآمد دستی داشتند، هرگز بحرانی صورت نمی‌گرفت، زیرا نه تنها عمل نخبگانی که دارای مشروعیت هستند، خصمانه تلقی نمی‌گردد، بلکه چه بسا ممکن است از آن به خیر خواهی برای جامعه و کشور تعبیر شود. مشکل اصلی حکومت پهلوی نداشتن مشروعیت مردمی و بی‌اعتمادی مردم به آن بود که موجب شد هر عملی که از حکومت سر می‌زد، خصمانه جلوه گر شود و حتی جنبه‌های مثبت نوسازی نیز دشمنی با ملت تلقی گردد. از این رو، نوسازی حتی از نوع فراگیر و شتابان آن، به برنامه ریزی صحیح از سوی نخبگان کارآمد و مشروع نیاز دارد (دیوب) و گرنه به ستیز و جنگ نیروها می‌انجامد.

اگر فرضیه نوسازی شتابان را بپذیریم، به این نتیجه خواهیم رسید که علت سرنگونی حکومت پهلوی، نیروهای سنتی اقتصادی و فرهنگی (یعنی بازار و روحانیت) بود، زیرا آن‌ها به دلیل منافع و عقاید سنتی خویش در مقابل نوسازی ایستادند و از مدرن شدن کشور ممانعت کردند. اشکالات مهم این فرضیه بدین شرح

است: ۱- توجه نکردن به شرکت سایر گروه‌های غیر سنتی و غیرمذهبی. شرکت روشنفکران و نیروهای جدید (نظیر طبقه متوسط نوین) در جریان انقلاب بر هیچکس پوشیده نیست. اینان کسانی بودند که می‌بایست به گونه طبیعی از نوسازی شاه دفاع می‌کردند، چرا که بیش از هر کس دیگری به نتایج مثبت نوسازی واقف بوده و هستند؛ ولی هرگز چنین نشد. ۲- منحصر دانستن بحران مشروعیت و مخالفت با حکومت به دهه‌های ۴۰ و ۵۰ (یعنی بعد از اقدام به اصلاحات اقتصادی). فرضیه اساسی نظریه مذکور آن است که نوسازی شتابان، سبب مخالفت وسیع علیه حکومت شد. پذیرش چنین فرضیه ای بدان معناست که قبل از دهه ۴۰، هرگز مخالفت وسیع با حکومت در کار نبوده است، در حالی که شواهد تاریخی خلاف آن را اثبات می‌نماید؛ مانند قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱، قلع و قمع مخالفان سال‌های بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، فعالیت‌های گسترده مخالفان در سال‌های ۱۳۴۲-۱۳۳۹ و قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲.

۳- عدم توجه به نقش عوامل سیاسی وقوع انقلاب (یعنی نقش سرکوب سیاسی و کاهش سرکوب) در ایجاد انقلاب است؛ یعنی: الف) بی‌مهری نشان دادن نسبت به ماهیت سیاسی حکومت و طرز برخورد آن با مخالفان و ب) نادیده انگاشتن نقش فضای باز سیاسی در ایجاد زمینه مناسب برای بیان اعتراض. ۴- عدم توجه به ایدئولوژی، رهبری و سازمان دهی مخالفان. ۵- اقدامات اسلام ستیزی شاه و گرایش شوونیستی وی به ایران باستان، هیچ ارتباطی به نوسازی نداشته است. همچنین ایدئولوژی اسلام تنها روحانیت و بازاریان و مهاجران روستایی را در بر نداشت بلکه روشنفکران را نیز شامل می‌شد؛ از آن رو که بخش عمده مخالفت روشنفکران با حکومت نیز تحت عنوان ایدئولوژی اسلام بوده است. ۶- ایدئولوژی و رهبری به تنهایی در خلق نارضایتی یا تشدید آن و وجهه انقلابی بخشیدن به آن نقش مهمی دارد. بارها گفته شده است که رهبری انقلاب بین سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷ اگر خواهان انقلاب نبود هرگز انقلابی صورت نمی‌گرفت. به تعبیر "فوکو" ، "خمینی (ره) هیچ چیز نمی‌گوید، هیچ چیز غیر از نه (گفتن) به شاه، به رژیم، به وابستگی "بدین سان، نقش

رهبر انقلاب و ایدئولوژی در تشدید مخالفت با شاه و کشاندن جامعه به سوی انقلاب، نقشی اساسی بوده است، و نه، نوسازی شتابان امکان داشت فقط به مخالفت منتهی شود، بدون آن که انقلابی صورت گیرد.

در مجموع می‌توان گفت نظریه نوسازی شتابان، با وجود برخورداری از قدرت استدلال نسبی درباره انقلاب، از تبیین کامل آن ناتوان است. توجه صرف به نوسازی و اهمیت ندادن به متغیرهای عمده ای چون ایدئولوژی، رهبری، سازمان دهی انقلاب، استبداد، سرکوب سیاسی، فضای باز سیاسی، قدرت نیروهای مخالف، بحران مشروعیت، ناکارآمدی نخبگان، نقش گروه‌های غیر سنتی و غیر مذهبی، مخالفت تاریخی و... یک سونگری و ناتوانی در تبیین کامل انقلاب اسلامی را موجب می‌شود. حال آن که نوسازی حتی از نوع شتابان آن با وجود ایجاد دگرگونی‌ها عظیم در ساختارهای اقتصادی - اجتماعی، هرگاه با مدیریت کارآمد و مشروعیت ساختار سیاسی همراه باشد، نه تنها انقلابی را سبب نمی‌گردد، بلکه حتی با خود، حمایت‌های گسترده مردمی را نیز به همراه خواهد داشت (رهبری، ۱۳۷۷).

۴- نظریه توسعه ناموزون

نظریه ساموئل هانتینگتون در مورد انقلاب‌ها بر اساس این فرض اساسی است که در کشورهای جهان سوم که در فرایند توسعه قرار می‌گیرند، معمولاً توسعه اقتصادی با سرعت بسیار بیشتری از توسعه سیاسی رخ می‌دهد که این امر به معنای توسعه ناموزون این کشورهاست. چنین توسعه ای ریشه‌های بحران‌های انقلابی را در دل خود می‌پروراند. صاحب‌نظران مختلفی این نظریه را مبنای استدلال خود در مورد انقلاب اسلامی قرار داده اند. که از آن جمله می‌توان به تیم مک دانیل و یرواند آبراهامیان اشاره نمود.

تیم مک دانیل در مقاله خود "حکومت استبدادی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران" اظهار می‌دارد که نوسازی استبدادی ایران و روسیه تنها در یک نمونه روشن و صریح که ساموئل هانتینگتون آن را انقلاب غربی در قرن بیستم می‌نامد به اعلا درجه نمود می‌یابد. به عبارتی او انقلاب ایران و روسیه را در نوع انقلاب سبک غربی هانتینگتون مورد تحلیل و ارزیابی قرار می‌دهد. یعنی آن نوع انقلاب‌هایی که به جای جنگ‌های داخلی درازمدت به شکل بحران‌ها و واژگونی سریع دولت اتفاق می‌افتد.

خلاصه نظر هانتینگتون که مبنای استدلال مک دانیل است آن است که خشونت سیاسی و بی‌ثباتی در کشورهایی که پس از جنگ از کمک آمریکا بهره می‌برند، نشان می‌دهد هیچ پیوند خودکاری میان نوسازی اقتصادی و اجتماعی از یک سو و ثبات سیاسی از سوی دیگر وجود ندارد و یا در برخی موارد رابطه ای عکس میان آن دو وجود دارد؛ به این معنی که نوسازی، عامل بی‌ثباتی است.

هانتینگتون به این مطلب پرداخت که چرا در برخی موارد نوسازی اقتصادی و اجتماعی با ثبات سیاسی همراه است حال آن که در برخی موارد باعث بی‌ثباتی است. او کار خود را با این ادعا آغاز کرد که ثبات سیاسی محصول آن چیزی است که او آن را اجماع سیاسی می‌نامد. او اجماع سیاسی را به معنای میزان اجماع اخلاقی مشترک در جوامع و منافع متقابل در میان مردم برای حفظ نظم موجود می‌داند که در طی زمان تقویت می‌شود. به نظر هانتینگتون میزان مسؤولیت‌پذیری نهادها در حفظ اجماع سیاسی به نوع جامعه بستگی دارد. به نظر او در جوامع ساده با مراجعه به هنجارهای سنتی می‌توان به حل تعارضات پرداخت؛ در حالی که هر چه جامعه پیچیده تر شود به دست آوردن اجماع سیاسی وابسته به عملکردهای نهادهای سیاسی است.

هانتینگتون توانایی نهادهای سیاسی در حفظ اجماع سیاسی را محصول دو عامل گستره حمایت از نهادها و سطح نهادینگی می‌داند. به نظر او در جوامع سنتی نقش نهادهای سیاسی در ایجاد اجماع سیاسی محدود است و میزان نهادینگی کم است؛ حال آن که در جوامع مدرن نقش نهادهای سیاسی در ایجاد اجماع سیاسی زیاد است و میزان

نهادینگی هم گسترده است. به نظر او نوسازی اقتصادی و اجتماعی گروه‌ها و تقاضاهای جدید به وجود می‌آورد و نهادهای سیاسی نیاز پیدا می‌کنند که گستره خود را وسعت بخشند و کارکردهای جدیدی را عهده دار شوند. به عبارتی، سطح نهادینگی باید متناسب با جامعه مدرن افزایش یابد. او این عامل را فشار برای نوسازی سیاسی می‌نامد.

وی نوسازی سیاسی را محصول افزایش سطح نهادینگی می‌داند. هانتینگتون توانایی نهادهای سیاسی موجود برای نوسازی را به عنوان ظرفیت آن‌ها برای توسعه سیاسی توصیف می‌کند. به نظر او اگر این وضعیت به سرعت پیش رود و جامعه سیاسی بتواند گروه‌های جدید را به درون خود راه دهد و نهادهای سیاسی به شکل گسترده و مناسب توسعه یابند اجماع سیاسی دوام می‌آورد و نوسازی بدون بی‌ثباتی تکمیل می‌شود.

به نظر هانتینگتون اگر توسعه سیاسی واقعی دیرتر از زمان لازم برای اجرای توسعه سیاسی رخ دهد نهادهای سیاسی کارکردهای لازم برای حفظ اجماع سیاسی را نمی‌توانند انجام دهند و به زوال سیاسی منتهی می‌شود و شکاف سیاسی ایجاد می‌گردد که نشان دهنده فروپاشی اجماع سیاسی، ظهور گروه‌های مخالف نظم موجود و در نهایت بی‌ثباتی جامعه است. بر این مبنا فرضیه تیم مک دانیل آن است که حکومت استبدادی از نوسازی کامل در ایران و روسیه جلوگیری کرد؛ اما همان نوسازی محدود پایه‌های حکومت استبدادی را فرو ریخت و منتهی به انقلاب شد. به نظر نویسنده پادشاهان ایران (بر خلاف پادشاهان روسیه که پس از نفوذ فرهنگی غرب پی بردند تاسیس نهادهای اجتماعی می‌تواند میل و اراده آنان را برای نوسازی تحقق بخشد و تا اندازه‌ای به انجامه عمل بخشیدند) حکمرانان مستبدی باقی ماندند؛ چرا که نهادهای مشروع خنثی کننده قدرت پادشاهان ضعیف بود و قدرت آنان مطلق و به لحاظ نظری نامحدود بود.

به نظر نویسنده، حکومت استبدادی در ایران حتی پس از اوج توسعه در دوران صفویه نتوانست دستگاه دولتی کارایی جهت کنترل و نوسازی جامعه ایجاد کند.

بخش‌های عظیمی از جامعه شامل گروه‌های ایلیاتی و تشکیلات مذهبی در مقابل اوامر دولت نسبتاً غیر قابل نفوذ بود. به نظر نویسنده، نخبگان اجتماعی و دولت از همبستگی کمتری نسبت به روسیه برخوردار بودند. این عوامل باعث شد که هر دوشاه پهلوی در آغاز در موقعیت ضعیفی قرار گیرند و مجبور به نوسازی شوند اما نتوانستند نوسازی را از داخل شروع کنند و مجبور به نوسازی از بالا شدند. از آنجا که آنان در میان نجبا، بازرگانان شهری و نخبگان صنعتی هیچ نوع پایگاه اجتماعی نداشتند، نتوانستند بر خلاف روسیه، برنامه‌های تغییرات بنیادی را تحمل کنند. شاهان پهلوی با وضع دشوار ناشی از اجرای سیاست‌ها در یک جامعه عمدتاً بی‌شکل مواجه شدند، زیرا ارتباط دولت و جامعه بسیار ضعیف بود و استقلال آن‌ها از طبقات اجتماعی، قدرتشان را برای تغییر جامعه محدود می‌ساخت. از طرفی آن‌ها مواجه با مخالفت گروه قویاً سنتی بودند که اطمینان داشتند رژیم می‌خواهد نابودشان کند.

نویسنده سپس با اشاره به نقش رفتار حاکم مستبد چنین توضیح می‌دهد که بر خلاف پادشاهان روسیه که وارث سنت دیرینه‌ای از توجیه ایدئولوژیک حکومت استبدادی بودند و حاکمیت تزارها ریشه‌های عمیقی در جامعه و زندگی فرهنگی روسیه داشت، محمد رضا شاه نسبت به پایه‌های شکننده مشروعیت خود آگاه بود و همین عامل باعث شد که وی برنامه‌های خود را در جهت حفظ مشروعیت خود توجیه کند و نقش فعالی در اداره منازعات سیاسی به عهده گیرد. از طرفی احساس آسیب‌پذیری بیشتر نسبت به تزارهای روسیه او را بر آن داشت که بیشتر از تزارهای روسیه بر اراده خود تکیه کند.

او سپس به اقدامات شاه در جهت تشکیل احزاب ساختگی و شرکت آن‌ها در بازی‌های سیاسی دروغین، ابتکارات موضعی برای تغییر جامعه ایران، تلاش در جهت تبلیغ یک ایدئولوژی رسمی و تکیه بر قدرت پلیس مخفی اشاره می‌کند که همگی شباهت به رژیم‌های توتالیتریستی دارند.

وی با اشاره به اقدامات ابتکاری محمد رضا شاه جهت تقویت پایه‌های ایدئولوژیکی خود، این عامل را موجب آسیب پذیری رژیم پهلوی می‌داند؛ زیرا توسل به اقدامات ابتکاری و توسل به پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بسیاری از اندیشه‌های سنتی را که حکومت استبدادی بر پایه آن بنا گردیده بود، کم رنگ کرد.

به نظر مک دانیل، نوسازی و رشد اقتصادی که توسط دولت و از بالا و توسط رژیم هدایت می‌گردد باعث می‌شود که تصمیمات رژیم به ندرت مورد تایید و تصویب نخبگان اجتماعی قرار گیرد و از طرفی نهادهای سیاسی حکومت استبدادی به سختی با گرایش‌های بنیادی و نیازهای جامعه همزیستی می‌کنند. تلاش در جهت نوسازی در ایران بر خلاف روسیه، ابعاد وسیع تری به خود گرفت و شاه حکومت استبدادی را با ویژگی‌های فن سالارانه پیوند داد. برنامه‌های اقتصادی شاه متضمن برنامه ریزی دولتی در محدوده و مقیاس بسیار وسیع همراه با مالکیت و مدیریت دولتی صنایع استراتژیک، نظارت دولت بر سرمایه‌گذاری صنعتی خصوصی و تشویق سرمایه‌گذاری خارجی بود. این شوک درمانی شاه هم جامعه و هم دولت را دچار آشفتگی کرد. در طی روند نوسازی گروه‌های اجتماعی به طور انفرادی و جامعه به عنوان یک کل از روند تحول داخلی کنار گذاشته شدند. از طرفی، محدودیت‌های شدیدی در مورد توانایی دولت در جهت تغییر و تحول جامعه وجود داشت و به تعبیر هانتینگتون اگر توسعه سیاسی رخ ندهد نهادهای سیاسی کارکرد لازم برای حفظ اجماع سیاسی را نمی‌توانند انجام دهند و این امر به زوال سیاسی منتهی می‌شود (مک دانیل، ۱۳۷۵: ۲۱۳-۲۲۴).

یرواند آبراهامیان در کتاب *ایران بین دو انقلاب* با استفاده از نظریه توسعه ناموزون تلاش می‌کند رویداد انقلاب اسلامی را تبیین نماید. بدین ترتیب وی ابتدا به دوره تثبیت قدرت در دستان شاه پس از کودتای ۱۳۳۲ می‌پردازد و سپس توسعه اقتصادی و عدم توسعه سیاسی را در برهه‌های مختلف ایران توضیح می‌دهد. خلاصه بحث او چنین است:

تثبیت قدرت (۱۳۴۲ - ۱۳۳۲)

پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاه از طریق قراردادان رهبران کودتا در پست‌های حساس، راه‌اندازی ساواک، برقراری حکومت نظامی، محاکمات نظامی، ممنوعیت مسلک اشتراکی، خاتمه منازعه نفتی با انگلستان، افزایش عواید نفتی، افزایش نیروهای مسلح، تشکیل دو حزب فرمایشی مردم (به دبیری عَلَم) و ملیون (به دبیری اقبال)، مهار اعتصاب‌های دانشجویی و بخش‌های صنعتی، جلوگیری از اتحاد خانواده‌های بزرگ مالک و اشراف، تساهل و تسامح با طبقه متوسط سنتی و بازاریان و انجام برخی فعالیت‌های به‌ظاهر مذهبی، کنترل نسبی بحران اقتصادی دهه ۳۰، اصلاحات ارضی و راه‌اندازی انقلاب سفید، موفق به تثبیت نسبی قدرت خود شد.

توسعه اقتصادی - اجتماعی (۱۳۵۶ - ۱۳۴۲)

شاه در فاصله زمانی ۱۳۵۶ - ۱۳۴۲ به طور چشمگیری برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی خود را توسعه داد. پشتوانه‌ی اصلی این برنامه‌ها عایدات نفتی بود که از ۵۵۵ میلیون دلار در ۱۳۴۲، به ۲۰ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵ رسید. هر چند مبالغ هنگفتی از این عایدات، در دربار، تجملات شاهانه، مصارف بوروکراتیک فساد علنی، تأسیسات هسته‌ای و تسلیحات بسیار پیچیده‌ای که حتی برای بسیاری از کشورهای عضو ناتو هم گران بود، به هدر می‌رفت، اما بسیاری از این عایدات به برنامه‌های سوم، چهارم و پنجم توسعه اختصاص داده شد. تنها برنامه‌های سوم و چهارم توسعه بالغ بر ۹/۵ میلیارد دلار هزینه برد که از این میان، ۳/۹ میلیارد دلار صرف امور زیربنایی (از قبیل سدهای دزفول، منجیل و کرج، نوسازی بنادر انزلی، شاهپور، بوشهر، خرمشهر و تأسیس بندر چاه‌بهار، احداث ۸۰۰ کیلومتر راه‌آهن، بیش از ۲۰ هزار کیلومتر راه شوسه و آسفالت، افزایش ایستگاه‌های رادیویی و تلویزیونی و...)، ۱/۲ میلیارد دلار صرف امور کشاورزی (در توزیع ناعادلانه میان سه طبقه از کشاورزان)، ۱/۹ میلیارد دلار صرف منابع انسانی (شامل

سرمایه‌گذاری در بیمارستان‌ها، مراکز آموزش عالی و آموزش و پرورش، افزایش جمعیت و... شد. این برنامه‌ها منجر به تبدیل اجتماع به چهار طبقه اعیان، متوسط متمول، متوسط حقوق‌بگیر و کارگر شد.

توسعه نیافتگی سیاسی

نویسنده معتقد است که شاه، همچون پدرش به جای نوسازی نظام سیاسی، قدرتش را بر چهار رکن نیروهای مسلح و امنیتی، حمایت دربار، بوروکراسی عریض و طویل دولتی و دولت تک‌حزبی (حزب رستاخیز) استوار کرد. وی می‌نویسد:

«در توضیح علل بلند مدت انقلاب اسلامی دو تحلیل مختلف عنوان شده است: تحلیل اول - که هواداران رژیم بدان معتقدند - می‌گوید، علت وقوع انقلاب آن بود، که نوسازی شاه برای ملتی سنت‌گرا و عقب‌مانده بسیار سریع و بسیار زیاد بود. تحلیل دیگر - که مخالفان رژیم عنوان می‌کنند - علت بروز انقلاب را در این می‌داند، که نوسازی شاه به قدر کافی سریع و گسترده نبود، تا بر نقطه ضعف اساسی وی که پادشاهی دست‌نشانده "سیا" در عصر ناسیونالیسم، عدم تعهد و جمهوری‌خواهی بود، فایق آید.

هر دو تحلیل نیمی درست و نیمی نادرست است. انقلاب بدان سبب روی داد، که شاه فقط در سطح اجتماعی - اقتصادی نوسازی کرد و بدین‌گونه طبقه متوسط جدید و طبقه کارگر صنعتی را گسترش داد، اما نتوانست در سطح دیگر، یعنی سطح سیاسی دست به نوسازی بزند. این ناتوانی ناگزیر به پیوندهای بین حکومت و ساختار اجتماعی لطمه زد، مجاری ارتباطی بین نظام سیاسی و توده مردم را مسدود ساخت، شکاف بین محافل حاکم و نیروهای جدید اجتماعی را عمیق‌تر کرد و مهم‌تر از همه، اندک پل‌هایی که در گذشته تشکیلات سیاسی را با نیروهای اجتماعی سنتی، بویژه بازاریان و مقامات مذهبی ارتباط می‌داد ویران کرد. کوتاه سخن آنکه، در سال ۱۳۵۶ شکاف میان نظام اقتصادی - اجتماعی توسعه‌یافته و نظام سیاسی توسعه‌نیافته، آن‌چنان عریض بود، که تنها یک بحران اقتصادی می‌توانست کل رژیم را متلاشی سازد. پس انقلاب [اسلامی] نه به دلیل

توسعه‌ی بیش از حد و نه به علت توسعه‌نیافتگی، بلکه به سبب توسعه ناموزون روی داد.» (آبراهامیان، ۱۳۷۷ صص ۵۲۴-۵۲۵)

وی تنش‌های سیاسی ناشی از فعالیت‌های حزب رستاخیز و پنج برابر شدن ناگهانی درآمد نفت را تشدیدکننده شکاف بین توده و حکومت می‌داند. به گمان وی، وعده‌ها، ادعاها و دستاوردهای رژیم با خواسته‌ها، داشته‌ها و انتظارات مردم، که به علت پنج برابر شدن ناگهانی درآمد نفت افزایش یافته بود، همخوانی نداشت. از سوی دیگر، علاوه بر فقدان توسعه سیاسی متوازن، خود توسعه اقتصادی و اجتماعی هم که صورت می‌گرفت، بر اصل تبعیض قومی و طبقاتی و نابرابری منطقه‌ای استوار بود. این امر بیش از پیش به شکاف میان توده و حکومت دامن می‌زد و از اعتماد مردم به برنامه‌ها و وعده‌های دولت می‌کاست.

آبراهامیان در بخش نظریه‌پردازی، انقلاب را حاصل سیاست ناهماهنگ و ناموزون رژیم پهلوی در دو بُعد اجتماعی - اقتصادی و سیاسی می‌داند. از نظر او رژیم در بُعد اجتماعی و اقتصادی برای نوسازی اقدام کرد و بدین ترتیب، طبقات جدید را که خواهان توسعه سیاسی بودند گسترش داد. اما در بعد دیگر، برای توسعه سیاسی هیچ‌گونه اقدامی انجام نداد. توسعه اجتماعی از یک سو و عدم توسعه سیاسی از سوی دیگر، پیوندهای میان نیروهای اجتماعی و حکومت را از میان برد و ایران را به سمت انقلاب سوق داد. انقلاب در سال ۱۳۵۷-۱۳۵۶ با هویتی کاملاً دینی و اسلامی، به صورت یک استثناء، با رهبری علمای مذهبی ظهور کرد. شخصیت کاریزماتیک امام خمینی، به عنوان رهبر این انقلاب، با داشتن ویژگی‌هایی از قبیل ساده‌زیستی و هوشمندی در گردآوردن نیروهای سیاسی - اجتماعی، رمز و راز استثنائی بودن انقلاب را توجیه و تبیین می‌کند (آبراهامیان، ۱۳۷۷).

۵- نظریه ساخت قدرت شخصی دولت (نظریه دولت نئوپاتریمونیا)

نصرالله نوروزی در مقاله خود با عنوان "ساخت قدرت شخصی و فروپاشی حکومت پهلوی" این سوالات اساسی را مطرح می‌کند که آسیب‌پذیری رژیم پهلوی براساس ساختار قدرت شخصی چگونه و چرا قابل توجیه است و چرا ساخت قدرت سیاسی حکومت پهلوی منجر به فروپاشی آن شد و این که چگونه ساخت قدرت سیاسی حکومت پهلوی، منجر به فروپاشی آن شده و سوال آخر آن که سطح نهادمندی نظام سیاسی پهلوی چگونه منجر به فروپاشی این رژیم شده است. فرضیه اصلی وی آن است که ساخت قدرت شخصی شاه و فقدان نهادمندی سیاسی و جامعه مدنی، منجر به فروپاشی و سقوط رژیم پهلوی شده است و آسیب‌پذیری نظام سلطانی پهلوی تحت تأثیر نوسازی جامعه افزایش پیدا کرده است. در حقیقت ساخت قدرت شخصی موجب ایجاد شکاف بین جامعه و حکومت شد و شاه با تشدید روند انحصاری کردن قدرت سیاسی از جامعه فاصله بیشتری گرفت. عدم شکل‌گیری جناح‌های میانه و مصالحه‌گر، امکان هرگونه سازش و مصالحه با مخالفین را منتفی ساخت. شاه به صورت مظهر و نمود اصلی نظام و مسؤول عملکرد بخش‌های مختلف شناخته شد و با مربوط کردن سرنوشت نظام به سرنوشت فردی خویش و اصرار بر حفظ قدرت، موجبات نابودی خود و رژیمش را فراهم آورد.

نویسنده نظریه خصلت‌های ساخت قدرت براساس اشکال مختلف سلطه را برمی‌گزیند که به ماکس وبر تعلق دارد. وبر برای تبیین ویژگی‌های نظام سیاسی، سه شکل از سلطه (اقتدار) - قانونی، کاریزماتیک و سنتی - را برمی‌شمرد و تصویر روشنی از نمونه‌های مثالی هریک ارائه می‌دهد. وبر، اقتدار سنتی در شکل مناسب آن را دارای ویژگی‌هایی همچون تکیه اقتدار سیاسی به سنت، عدم وجود تمایز بین قلمرو خصوصی و عمومی می‌داند.

در حالت اقتدار سنتی، اقتدار، از آن مافوقی که از سوی شهروندان انتخاب شده باشد نیست. بلکه از آن فردی است که به موجب رسم (فرزند ارشد، مسن‌ترین عضو

خانواده...) بر منصب قدرت تکیه می‌زند. ماکس وبر بین دو شکل ابتدایی اقتدار سنتی - پیرسالاری و حکومت پدر سالاری که یک رییس عالی دارند و فاقد دستگاه اجرایی و دیوان سالاری هستند، با انواع دیگر یعنی پاتریمونیالیسم و سلطانیسم فرق قایل می‌شود. وبر پاتریمونیالیسم را شکل متأخر نظام‌های سنتی می‌داند و شکل‌گیری این نظام‌ها را در فرآیند تدریجی ناشی از تغییر ساخت قدرت پدرشاهی جستجو می‌کند. به نظر او، با توسعه دستگاه دیوانی و اداری و به ویژه دستگاه نظامی، اقتدار سنتی پدرشاهی به نظام موروثی پاتریمونیال تغییر شکل می‌دهد.

از نظر ماکس وبر، قدرت سیاسی حاکم پاتریمونیال، بستگی کامل به نیروهای نظامی آن دارد. نظام اداری پاتریمونیال، جدایی حوزه خصوصی و عمومی را که مشخصه نظام‌های دیوان سالارانه عقلانی است از بین می‌برد و نظام سیاسی نیز به صورت کاملاً شخصی حاکم بدل می‌شود و قدرت به صورت دلخواهی اعمال می‌گردد.

نظام‌های پاتریمونیالیسم در مقایسه با فئودالیسم، دارای انعطاف فوق‌العاده‌ای در جهت تحرک اجتماعی و کسب ثروت هستند. حاکم پاتریمونیال می‌تواند به گونه‌ای بلامنازع در صحنه اقتصادی و اجتماعی جولان دهد و هیچ تعهدی نسبت به حفظ مرزها و موانع منزلتی نداشته باشند. تحت نظام پاتریمونیالیسم، تنها گونه‌های معینی از سرمایه‌داری قادر به رشد است و معمولاً همین اشکال سرمایه‌داری است که رشد فوق‌العاده‌ای پیدا می‌کند. در میان این گونه‌ها باید از سرمایه‌داری مبتنی بر قدرت سیاسی و سرمایه‌داری دلال صفت نام برد. یکی از عوامل مهم مرکزیت یابی روابط پاتریمونیالی، پیدایش انحصار تجاری است.

وی سپس به شرح اقتدار سنتی نئوپاتریمونیال و یا در حقیقت، سلطانیسم می‌پردازد.

سلطانیسم یا اقتدار سنتی نئوپاتریمونیالیسم شکل تحول یافته‌ای از سلطه پاتریمونیالیسم است. این الگو از نظر ویژگی‌های کلی، با نوع پاتریمونیال تفاوت چندانی ندارد، شاید بتوان تلاش حاکمان در نظام‌های سلطانیسم برای گسستن بندهای سنتی

مشروعیت دهنده قدرت و کوشش برای تحصیل منابع جدید مشروعیت ساز قدرت دهنده را از ویژگی‌های تمایز بخشی سلطانیسم با نظام پاتریمونیالیسم دانست. هانتینگتون خصوصیت اصلی این نظام‌ها را تمرکز قدرت در شخص رهبری می‌داند و معتقد است اعمال قدرت در این گونه نظام‌ها بستگی به میزان نزدیکی به رهبر، دسترسی به او و اتکای به حمایت او دارد. وی برخی از نظام‌های دیکتاتوری مانند نظام سلطنتی پهلوی را از جمله مصادیق مدل‌های وبری برمی‌شمرد و خصوصیات کلی آن‌ها را سرپرستی، رعایت خویشاوندی، دوست بازی و فساد می‌داند.

بر این اساس، مؤلفه‌های اصلی نظام سلطانیسم را عواملی چون شخصی بودن قدرت، سطح پایین نهادمندی سیاسی، انحصار سیاسی، غیر رسمیت، شبکه خاصه بخشی و فساد تشکیل می‌دهند.

۱- شخصی بودن قدرت

در نظام‌های سنتی سلطانیسم، قدرت سیاسی و ابزارهای اعمال آن در اختیار شخص حاکم قرار دارد. حاکم قدرت مطلق شخصی خویش را از طریق یک دستگاه قدرتمند نظامی و دیوان‌سالارانه، در سراسر جامعه گسترش می‌دهد. از آن جا که تشکیلات مجری او امر حکومت هستند و مجریان و صاحب منصبان اداری و نظامی، موقعیت و مقام خویش را مدیون بخشش و عطای او می‌دانند، دستگاه دیوان‌سالاری و نظامی، پایه‌های اصلی قدرت حاکم به شمار می‌روند و به این ترتیب، ساخت قدرت شخصی به بدنه نظام اداری و نظامی نیز نفوذ می‌کند.

۲- سطح پایین نهادمندی سیاسی

حاکم در نظام‌های سلطانیسم اجازه شکل‌گیری نهادهای مردم‌سالارانه برای مشارکت مؤثر جامعه امور سیاسی نمی‌دهد. حاکم در صورت وجود چنین نهادهایی،

تلاش زیادی برای تضعیف آنان به کار می‌گیرد و معمولاً خود دست به ایجاد نهادهایی می‌زند که در سایه اقتدار وی عمل می‌کنند و پوششی برای اعمال قدرت شخصی او به شمار می‌روند.

۳- انحصار سیاسی

به علت شخصی بودن قدرت و کاهش سطح نهادمندی سیاسی، سیاست حالتی انحصاری و مسدود به خود می‌گیرد. به این معنا که تصمیم‌گیری سیاسی تنها به لایه نازکی از نزدیکان و وابستگان و حمایت و همچنین بستگی‌های خانوادگی محدود می‌شود. به علت فقدان و ضعف مجاری نهادی و عدم مشارکت گروه‌های اجتماعی در روند سیاست‌سازی، تصمیمات در حلقه درونی قدرت حاکم گرفته می‌شود و معمولاً خواسته و اولویت‌های آنان را منعکس می‌سازد.

۴- غیر رسمیت

در نظام‌های سلطانیسم، با سرکوب روابط نهادی، روابط شخصی بستگی‌های محفلی و خانوادگی بر ارکان قدرت تسلط پیدا می‌کند. شکل‌گیری دوره یا محفل به منظور جامه عمل پوشاندن به مقاصد بانندی و صنفی، از ویژگی‌های سیاسی این نظام‌ها است. همچنین روابط خانوادگی و تقرب به شخص حاکم، از کانال‌ها و مقوله‌های مهم در کسب امتیازات و مناصب و ایفای نقش در امور سیاسی- اجتماعی است. حاکم شدیداً به حمایت اقربا و نزدیکان و متنفذان وابسته می‌شود و آنان نیز برای به دست آوردن مناصب و امتیازات، خود را به وی نزدیک می‌سازند و به این ترتیب، نوعی رابطه متقابل مبتنی بر نیازمندی متقابل بین آن‌ها شکل می‌گیرد.

۵- شبکه خاصه بخشی و فساد

خاصه بخشی به عنوان روح کلی حاکم بر نظام‌های سنتی و به ویژه سلطانیسم است. اعطای مناصب سیاسی و مزایای اقتصادی به عنوان ابزار کارآمد حاکم در استخدام افراد، خویشاوندان و جلب همکاری و حمایت آنان تلقی می‌شود. به همین دلیل در حلقه درونی قدرت، چشم و هم چشمی شدیدی برای نزدیکی به حاکم و کسب مواهب و مزایا شکل می‌گیرد و حاکم نیز با ایجاد تفرقه و تشدید رقابت بین آنان، اقتدار خویش را بر آنان تحقق می‌بخشد. نتیجه این گونه روابط، شیوع وسیع فساد در ابعاد مختلف در بین نخبگان است. از نظر جامعه شناختی فساد نوعی هنجار شکنی و رویکردی فردی یا جمعی در جهت زیرپا گذاشتن الگوهای پذیرفته شده رفتار اجتماعی است که با هدف تأمین منافع شخصی یا گروهی صورت می‌گیرد. این گونه رفتار را باید نتیجه ضعف و کاهش سطح روابط نهادی در جامعه تلقی کرد.

نویسنده در بخش نتیجه گیری مقاله، تلویحاً ویژگی مطلقه و شخصی قدرت سیاسی شاه را و نیز به تبع آن، فقدان نهادهای جامعه مدنی و نهادهای سیاسی را اصلی ترین عامل سقوط رژیم پهلوی در بهمن ۵۷ می‌داند. او حکومت پهلوی دوم را در قالب نظام اقتدارگرای سنتی (سلطانیسم) تبیین و ویژگی‌های کلی سلطانیسم را با نظام سیاسی پهلوی مطابقت می‌دهد. وی در تأیید شخصی بودن قدرت سیاسی شاه، به دو محور اساسی نهاد سلطنت وی اشاره می‌کند و از ارتش و نیروهای امنیتی و نیز دیوان‌سالاری به عنوان دو مؤلفه اساسی سلطنت وی نام می‌برد. وی در عین گسترش و تحکیم سلطه خود بر ارتش به تقویت آن نیز پرداخت. او بودجه نظامی را شدیداً افزایش داد و شمار نیروهای نظامی را از ۲۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۴۲ به ۴۱۰ هزار نفر در سال ۱۳۵۶ رساند و به خرید تسلیحاتی عظیمی دست زد و از سوی دیگر کوشید با نظارت دقیق بر استخدام و ارتقای نظامیان، برخوردار کردن آنان از امتیازات اقتصادی و اجتماعی قابل ملاحظه و اعطای مناصب غیر نظامی به آنها وفاداریشان را جلب کند.

نیروهای امنیتی، به ویژه ساواک در اعمال سرکوب و حراست از شاه در برابر گروه‌های مخالف و ارائه اطلاعات در مورد مسائل داخلی و خارجی به وی جایگاه ویژه‌ای در دستگاه سرکوب و اختناق رژیم شاه داشتند.

در واقع ارتش ایران همچنان‌که در تجهیز و تقویت، مرهون حمایت و خواست شاه بود و بر پایه وفاداری محض به شاه شکل گرفته بود، وابستگی شدیدی نیز به وی داشت و این وابستگی، هرگونه استقلال عملی را از نیروهای نظامی سلب می‌کرد. چنان‌که در حوادث انقلابی سال ۱۳۵۷، با تضعیف موقعیت شاه، ارتش نیز از هم فرو پاشید و سقوط رژیم را سرعت بخشید.

وی سپس با اشاره به حجیم شدن دستگاه دیوان‌سالاری به واسطه اجرای برنامه‌های نوسازی در کشور و نیز افزایش میزان استخدام در دستگاه‌های دولتی تا ۷۲ درصد می‌نویسد: رشد و تمرکز دستگاه‌های اداری و نظامی، گسترش قدرت شخصی شاه را در پی داشت. به همین دلیل، تمام دوران حکومت شاه به استثنای برخی دوره‌های موقت عقب نشینی را می‌توان به صورت ربع قرن حکومتی تصور کرد که در آن دیوان‌سالاری نظامی و دولتی دائماً کنترل خود را بر فعالیت‌های مردم ایران تنگ‌تر و شدیدتر می‌ساخت و همزمان، شاه نیز به صورتی خستگی‌ناپذیر، قدرت را در رأس این دستگاه دیوان‌سالاری تشدید می‌کرد.

شیوه تصمیم‌گیری در دیوان‌سالاری دولتی ایران و تأکید بیش از حد بر تمرکز، شاه را در استفاده از دستگاه دیوان‌سالاری به صورت ابزار شخصی مطلقه‌اش مساعدت می‌کرد. تمرکز قدرت و مسئولیت در رده بالا به مفهوم آن بود که تنها در صورت توجه شاه به یک موضوع است که دیوان‌سالاری دولتی اقداماتی برای اجرا به عمل می‌آورد.

ویژگی دیگر دولت‌های استبدادی، سطح پایین نهادمندی سیاسی است. نهادهای سیاسی به عنوان یک معیار مهم و قابل اعتماد در ارزیابی ماهیت، عملکرد و میزان اقتدار و ثبات نظام‌های سیاسی مورد توجه جامعه‌شناسان و محققان است. وجود یا فقدان نهادهای پایدار و کارآمد سیاسی نقطه قوت و یا ضعف نظام سیاسی تلقی می‌شود. عمیق

شدن روابط نهادی بین دولت و جامعه احتمال تغییرات سیاسی بنیادی را کاهش می‌دهد. بر عکس فقدان و ضعف این قبیل روابط نهادی احتمال تغییرات سیاسی را بیشتر می‌کند، و احتمال همیشگی بودن ساختار سیاسی را کاهش می‌دهد. نظام پهلوی دوم در پایین ترین سطح میزان نهادمندی قرار داشت و عامل اصلی در ایجاد چنین وضعیتی ماهیت شدیداً شخصی شده قدرت سیاسی در کشور بود.

انحصار سیاسی، یکی از ویژگی‌های ساخت قدرت سیاسی را در نظام‌های اقتدارگرای سنتی و مدرن منعکس می‌سازد. گسترش قدرت شخصی حاکم همراه با تضعیف نهادهای دموکراتیک، فضای سیاسی را در این گونه جوامع، به ویژه از نوع سنتی، بسته و غیر قابل نفوذ و سیاست را تنها به روابط عده ای خاص و حلقه درونی قدرت حاکم منحصر می‌سازد. انحصار سیاسی در رژیم‌های سلطانیسم در کنار شکل‌گیری منافع گروه‌های اجتماعی مختلف ناشی از روند نوسازی در این گونه نظام‌ها، باعث ایجاد بحران در کل نظام سیاسی می‌شود. انحصار سیاسی یکی از ویژگی‌های ساخت قدرت در نظام سیاسی پهلوی بود که خود از پیامدهای شخصی بودن قدرت و تلاش پی‌گیر در سرکوب نهادهای مردم سالارانه بود.

غیر رسمیت: در دوره پهلوی به دلیل ساخت شخصی قدرت و سرکوب وجوه نهادی جامعه، صحنه سیاسی دستخوش انواع روابط غیر رسمی و بده بستان‌های بانندی و گروهی بود. در این دوره، روابط غیر رسمی که خارج از چارچوب‌های قانونی و نهادی عمل می‌کردند عامل اصلی تحرک در زندگی سیاسی بودند.

شبکه خاصه بخشی و فساد: خاصه بخشی و فساد، ویژگی دیگر حکومت پهلوی بود که از پیامدهای کاهش میزان نهادمندی سیاسی و اجتماعی به شمار می‌رفت. در واقع شبکه خاصه بخشی یکی از کانال‌ها و ابزار مؤثر در اختیار شاه بود و او را قادر ساخت تا به طور گسترده امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را برای هوادارانش در نظر بگیرد و از این طریق به جلب همکاری و یارگیری اقدام کند (نوروزی، ۱۳۷۵: ۱۹۲-).

۶- نظریه ضعف دستگاه سرکوب شاه

علی محمد حاضری و ابراهیم صالح آبادی در مقاله "ساختار دستگاه سرکوب و فروپاشی رژیم شاه" ضعف دستگاه سرکوب شاه را به عنوان عاملی در پیروزی انقلاب اسلامی بررسی می‌کنند. سؤال‌های اصلی این مقاله آن است که عوامل مؤثر بر ضعف دستگاه سرکوب شاه کدامند؟ ساختار فرماندهی چگونه و با چه مکانیسمی عمل می‌کرده و نارضایتی از ارتش چه رابطه‌ای با ضعف دستگاه سرکوب داشته است؟ فرضیه اصلی نویسندگان آن است که ساختار دستگاه سرکوب به گونه‌ای بوده است که قادر به سرکوب مخالفان و انقلابی‌ها نبوده است. فرضیه‌های فرعی نیز از این قرار است: ساختار فرماندهی موجب ضعف دستگاه سرکوب شده است؛ ارتش در ایران برای ایفای نقش ژاندارم منطقه ایجاد شده است؛ در ارتش نارضایتی وجود داشته و این نارضایتی منجر به تمرد و فرار شده است و افزایش استفاده از سرباز وظیفه در ارتش، منجر به ضعف دستگاه سرکوب شده است.

نویسندگان، نظریات جانسون، تیلی و رفیع پور را انتخاب و برای ارائه چارچوب نظری مدعی هستند که این سه را با هم ترکیب کرده‌اند. جانسون در مباحث نظری خود در بررسی انقلاب، از سه عامل به عنوان عوامل شتاب‌زا سخن به میان آورده است:

۱- عواملی که مستقیماً بر قوای مسلح حکومت تأثیر می‌گذارند و استحکام نظامی را می‌گسلند.

۲- بخشی از فرهنگ انتقالی یک ایدئولوژی انقلاب است.

۳- عملیات مشخص توسط گروهی توطئه‌گر که با برنامه‌ریزی انقلابی علیه نیروهای مسلح حکومتی به مرحله اجرا در می‌آید.

از نظر وی این عوامل باعث ضعف دستگاه سرکوب می‌شود: (۱) تماس‌های دوستانه اعضای ارتش با مردم؛ (۲) شرایط نامطلوب خدمتی یا درگیری فرماندهان؛ (۳) مجادله فرماندهان بر سر نحوه مواجهه با عدم تعادل؛ (۴) عدم قاطعیت نخبگان حکومتی و (۵) شکست در جنگ.

همچنین از نظر تیلی، دولت‌ها قادر به جلوگیری از جنبش‌های انقلابی هستند و سرکوب جنبش، مانع انقلاب می‌شود. وی هر جامعه را به حکومت اعضای جامعه سیاسی و مدعیان تقسیم می‌کند و توضیح می‌دهد که افراد گروه‌ها چگونه برای تصاحب قدرت رقابت می‌کنند. وی مطرح می‌کند که چنانچه جامعه سیاسی واحدی حاکم شود و کنترل را به دست گیرد، حالت تعادل پیش می‌آید؛ ولی وقتی جامعه سیاسی، مورد مخالفت مدعیان واقع شود، حاکمیت چندگانه پیش آمده و وضعیت انقلابی ایجاد می‌شود. تیلی برای وضعیت انقلابی سه علت را مطرح می‌کند:

۱) ظهور رقاباتی که دعاوی بدیل مانع‌الجمعی در مورد کنترل به حکومت دارند؛

۲) تعهد مردم به این دعاوی؛ و

۳) توانایی یا بی‌میلی حکومت به سرکوب ائتلاف.

وی همچنین سه علت کوتاه مدت برای انتقال قدرت مطرح می‌کند:

۱- وجود یک وضعیت انقلابی با حاکمیت چند گانه.

۲- ائتلاف انقلابی میان مدعیان و اعضای جامعه سیاسی.

۳- کنترل ابزار اجبار از سوی ائتلاف انقلابی.

از نظر رفیع پور، عدم توانایی یا عدم تمایل ارتش برای کنترل یا متلاشی کردن گروه‌های انقلابی توسط یک دولت ناشی از عواملی چون شکست در یک جنگ، رشد قدرت نظامی گروه مقابل، تغییر سریع شخصیت‌ها، اختلال در سازمان ارتش و پیوند عاطفی عوامل دستگاه اجبار با مردم انقلابی می‌باشد.

نویسندگان خاطر نشان می‌کنند برای تدوین چارچوب نظری بررسی ضعف دستگاه سرکوب، ضرورت دارد که نظریه‌های گوناگون را چه در شکل عام و کلی و چه به صورت خاص، با هم ترکیب کنیم. در ترکیب این نظریات نیز لازم است بر مواردی که برای ما اهمیت دارد تأکید شود و متغیرهایی که مرتبط با عوامل اجتماعی نیست حذف شود. بنابراین، در ترکیب این نظریات بر ساختار دستگاه سرکوب تأکید می‌شود.

به نظر نویسندگان مقاله، عوامل مسلط در وقوع انقلاب اسلامی عوامل ساختاری و شرایط بین‌المللی بود. بدین ترتیب که تغییرات ساختاری و عدم توانایی در دستگاه سرکوب که بیشتر نقش بین‌المللی و ژاندارم منطقه را داشت شرایط و زمینه پیروزی مدعیان را در جامعه سیاسی فراهم کرده است. وی در این زمینه متغیرهایی را مطرح کرده و سپس تأثیر این متغیرها را در ضعف دستگاه سرکوب شاه بررسی می‌کند.

اولین متغیر بررسی شده، ساختار فرماندهی است. برای بررسی ساختار فرماندهی فرضیه‌ای مطرح شده که ساختار فرماندهی موجب ضعف دستگاه سرکوب می‌شود. در بررسی این فرضیه و ساختار فرماندهی به دو گونه قبل و بعد از فرار شاه عمل شده است و به این نتیجه رسیده که ساختار فرماندهی با ویژگی‌هایی همچون بدبینی سیاسی و بی‌اعتمادی شخصی و احساس عدم امنیت، به انفعال سیاسی و بعد از فرار او به گسیختگی ارتش و دستگاه سرکوب انجامیده است. بنابراین نتیجه می‌گیرد که ساختار فرماندهی، منجر به ناامیدی، فرار و اعلام همبستگی و عدم پذیرش مسئولیت در نظامیان بعد از فرار شاه شده است.

متغیر بعدی، نقش ارتش است که فرضیه مطرح شده در آن این است که ارتش در ایران برای ایفای نقش ژاندارم منطقه ایجاد شده است. نویسنده با توجه به روابط خارجی و کمک‌های آن به سایر کشورها نتیجه می‌گیرد که ارتش به جای نقش تامین‌کننده امنیت داخلی، نقش ژاندارم منطقه را داشته است. این امر، فقدان وسایل ضد شورش و عدم آموزش آن‌ها برای مقابله با اغتشاش، ضعف اطلاعات از ماهیت مخالفان و کمبود نیروی لازم در بخش امنیت داخلی را در پی داشته و به عدم کارآمدی ارتش و نهایتاً ضعف دستگاه سرکوب منجر گردیده است.

متغیر بعدی، نقش نارضایتی در ضعف دستگاه سرکوب است. نویسنده در باره علل نارضایتی از سوء جریان‌های مالی و عدم رعایت قانون و عدالت در امور پرسنلی و وسایل رفاهی نام می‌برد و شواهدی نیز دال بر این دلایل مطرح می‌کند و فرضیه‌ای در زمینه تأثیر این متغیر مطرح کرده که در ارتش نارضایتی وجود داشته و این نارضایتی منجر به

تمرد و فرار شده است. در نهایت با این استدلال که ممکن است نارضایتی دلایل دیگری داشته و ما امکان دسترسی به افراد برای پرسش از آنها را نداریم و عدم ایجاد شورش با توجه به وجود مقداری نارضایتی در تمام ارتش‌ها و عدم تعیین سطح نارضایتی‌ها این فرضیه را غیر قابل اثبات و یا رد می‌گرداند.

آخرین متغیر، ترکیب گروهی ارتش است که فرضیه مطرح شده در این زمینه این است که افزایش استفاده از سربازان وظیفه در ارتش، منجر به ضعف دستگاه سرکوب شده است. نویسندگان در این مورد نیز شواهد و نظراتی را مطرح کرده و در نهایت به این نتیجه می‌رسند که این شواهد، فرضیه را تأیید نکرده و اعلام همبستگی سربازان با انقلابیون و تمرد آنها بی ارتباط به ترتیب گروهی ارتش بوده و ناشی از متغیر دیگری می‌باشد (حاضری و صالح آبادی، ۱۳۸۳: ۲۷-۵).

۷- نظریه آسیب پذیری‌های دولت رانتی

برک و لوبک در مقاله خود با عنوان "تبیین جنبش‌های اجتماعی در دو کشور صادرکننده نفت: پی‌آمدهای متفاوت در نیجریه و ایران" به بررسی آسیب پذیری‌های دولت رانتی شاه و تاثیر آن بر رخداد انقلاب اسلامی می‌پردازند. فرضیه اصلی آنان این است که رابطه عینی میان افزایش قیمت نفت و تحولات اجتماعی - اقتصادی وجود دارد، ولی این عامل به تنهایی موجب انقلاب نیست، بلکه باید به متغیرهای مهم دیگری نظیر نقش دولت در باز توزیع درآمدهای نفتی، نقش فرهنگ و سنت اسلامی و ویژگی‌های تاریخی جوامع نیز توجه شود. ترکیب این عوامل می‌تواند بروز انقلاب را در کشورهای صادرکننده نفت تبیین کند. نویسندگان سعی دارند با طرح مبحث رابطه میان دولت و جامعه پیامدهای درآمدهای نفتی در ساختار اجتماعی اقتصادی کشورها را ذکر نمایند. آنها سعی دارند توضیح دهند که افزایش قیمت نفت، باعث خود مختاری دیوان‌سالاری از گروه‌های اجتماعی می‌شود و با افزایش توان دولت در تطمیع منافع محلی، روند تمرکزگرایی دولتی نیز تشدید می‌شود. از طرفی، افزایش قیمت نفت باعث تغییر شکل

اقتصاد به طرق مختلف می‌شود. یکی از این پیامدها رشد گسترده ساختمان‌سازی در شهرها و به دنبال آن، مهاجرت گسترده روستاییان برای کارگری و دستمزد بالا نسبت به کار کشاورزی در روستاست که نتیجه آن اختلال در اقتصاد روستا و کاهش محصولات و به تبع آن، تورم در قیمت کالاهای کشاورزی و واردات کالا توسط دولت جهت تعدیل قیمت و تغییر سریع در الگوی مصرف است، که چنین روندی، شکل گرفتن تصویری از غرب زدگی در اذهان مسلمانان مقید به وجود می‌آورد. آن‌ها در بخش دیگری به عنوان بنیان‌های اجتماعی اعتراض سعی دارند به نقش تاریخی نهادهای اسلامی در جامعه و روابط آن با دولت پردازند. به نظر نویسندگان سنت‌های اعتراض در جوامع اسلامی در شبکه‌های شهری قدیم متمرکز بوده‌اند. آن‌ها با تفاوت قائل شدن میان روابط گروه‌ها در جوامع اسلامی با دولت و روابط گروه‌ها و دولت در کشورهای اروپایی، داشتن پیوندهای خانوادگی و مذهبی و تمایز حقوقی میان مسلمانان و غیر مسلمانان و نقش ارتش در جمع‌آوری مالیات در کشورهای اسلامی، عامل اصلی در عدم شکل‌گیری سازمان‌های خود مختار قانونی در کشورهای اسلامی می‌دانند.

به نظر نویسندگان، در کشورهای اسلامی، هیچ صنف غیروابسته و خود کنترل نظیر غرب وجود نداشت و اصناف به منزله نهادهایی برای جمع‌آوری مالیات و کنترل اجتماعی بودند و دولت بر کار قیمت‌گذاری اجناس ضروری نظارت داشت از طرفی، رهبران مذهبی و علما، مرکز و کانون شبکه‌های شهری بودند و عامل انجام احیای شهرها به شمار می‌رفتند و میان دولت و شهروندان میانجی‌گری می‌کردند و به نظام سیاسی مشروعیت می‌بخشیدند.

از طرف دیگر، شبکه‌های شهری اسلامی، نیمه مستقل بودند و هیچ‌گاه به طور کامل جذب ساختارهای سلطه نگردیدند. جذب شهرهای اسلامی در نظام جهانی سرمایه‌داری باعث شکل‌گیری توسعه متاخر «سرمایه‌داری وابسته» شد و تأثیرات بدی بر اقتصاد جوامع اسلامی به جای گذاشت و باعث فشارهای کارگری شد که به نفع ایجاد اتحادیه‌های کارگری و همبستگی اجتماعی شد.

از سویی، سنت فرهنگ اسلامی که الگوی خاصی از جامعه و دولت و عدالت و ثروت و فقر را عرضه می‌کند باعث تقویت پویولیسیم اسلامی علیه دولت شد. نویسندگان پس از ذکر چارچوب نظری خود سعی در تبیین انقلاب اسلامی بر اساس این چارچوب دارند.

نویسندگان با مقایسه جنبش موعودگرا در نیجریه و جنبش انقلابی مردم ایران چنین استدلال می‌کنند که عامل مهمی که باعث شد جنبش انقلابی در ایران موفق به دستیابی به قدرت شود تأثیر دلارهای نفتی بر استقلال دولت از گروه‌های اجتماعی بود. افزایش قیمت نفت باعث افزایش توان دولت و همین‌طور تمرکزگرایی شده بود. یکی از پیامدهای این امر افزایش ساختمان‌سازی در شهرها بوده که باعث مهاجرت گسترده روستاییان به شهرها شده است. این امر خود باعث اختلال در اقتصاد کشاورزی شد و تمرکز فعالیت‌های اقتصادی در شهرها باعث کاهش نیروهای کار کشاورزی و به تبع آن کاهش محصولات کشاورزی و نیاز به واردات آن شد. در نتیجه الگوی مصرف تغییر کرد و تصویری از غرب‌گرایی در اذهان مسلمانان شکل گرفت. نویسندگان سپس به توان حکومت‌ها در باز توزیع درآمدهای نفتی اشاره می‌کنند و می‌گویند کشورهایی که دارای دیوان‌سالاری توانمند و لایق و دولت قوی بوده‌اند (مانند عراق و الجزایر) توانسته‌اند نیازهای اولیه و اساسی کشور را به صورت برنامه‌های اجتماعی طرح کنند. ولی ایران و نیجریه چون دارای دولت قوی با دیوان‌سالاری توانمند نبوده‌اند نتوانسته‌اند درآمدهای حاصل از افزایش قیمت نفت را در جهت باز توزیع درآمدها به شکل عادلانه میان مردم تقسیم نمایند. نویسندگان علاوه بر عوامل اقتصادی به عوامل فرهنگی و نقش روحانیون در به دست‌گیری رهبری مبارزه تأکید می‌کنند. نویسندگان با توضیح این که روحانیت شیعه به علت خودمختاری اقتصادی ناشی از درآمدهایی همچون خمس و وقف و همچنین شبکه اجتماعی مؤثر و امکان استفاده از مساجد، توانستند به عنوان تنها مرکز دور از سلطه حکومت باقی بمانند. از طرفی اصلاح در برنامه‌های آموزشی حوزه‌ها باعث توسعه نظام ارتباطی و فرصتی برای اشاعه افکار روحانیون شده است. از سوی دیگر،

نویسندگان تحول در ایدئولوژی اسلامی و جذاب شدن اسلام برای طبقات متوسط را عامل دیگری در پیوند میان روشنفکران ناخشنود از سکولاریسم با روحانیون می‌دانند. به عبارتی، تلفیق اندیشه‌های متجددانه و اسلامی باعث جذاب شدن آن برای طبقه متوسط و روشنفکر شده که تفسیر جدیدی از آموزه‌های شیعه را در غیر مشروع دانستن سلسله پهلوی به بار آورده است. همزمانی شرایط وخیم اقتصادی با این تحولات اندیشه‌ای، عاملی در جهت مقبولیت بیشتر آن‌ها شده است.

به طور کلی، نویسندگان سه عامل تأثیرات قیمت نفت بر طبقات پائین، اختلال در اقتصاد روستا و مهاجرت روستائیان؛ و دو عامل دیگر پرولتاریایی شدن جوانان و سیاسی شدن مذهب را، عواملی در جهت پیوند میان گروه‌های مختلف اجتماعی می‌دانند. این عوامل باعث شدند در ایران، ائتلاف طبقاتی میان گروه‌های مهاجر روستایی با گروه‌های شهری و طبقه متوسط و روحانیون شکل گیرد در حالی که این ائتلاف در نیجریه به خاطر عدم حمایت روحانیون صاحب مقام و جدا بودن شورشیان از بقیه جامعه شکل نگرفت و به این ترتیب جنبش انقلابی در ایران موفق به کسب قدرت سیاسی شد (برک و لوبک، ۱۳۷۸: ۳۴-۳۵).

۸- نظریه گفتمان

محمد رضا تاجیک در مقاله "غیریت، هویت، شکل‌گیری گفتمان انقلابی در ایران" این سوال را مطرح می‌کند که چگونه و چرا انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و چگونه گفتمان اسلامی هژمونیک شد؟ فرضیه‌های اصلی او بدین شرح است: ۱- انقلاب ایران، بازنمایی شورش دانش‌های به انقیاد درآمده در مقابل قدرتی سرکوبگر است. ۲- انقلاب اسلامی درآمد چالش دو گفتمان با ثقل و دقایق و عناصری کاملاً ناهمخوان بوده است. ۳- تفوق گفتمان اسلامی بر گفتمان پهلویسم باعث پیروزی انقلاب شد. فرضیه‌های فرعی این مقاله نیز بدین شرح است: ۱- عدم توانایی پهلویسم در واسازی نظام صدقی حاکم بر جامعه ایران، مسلح شدن آن را به مشروعیت و مقبولیت از آن دریغ داشت و

نظام را هرچه بیشتر متکی به قدرت کرد. ۲- عدم توانایی پهلویسم در واسازی نظام صدق و عدم مشروعیت آن موجب وابستگی افزون‌تر، کاریکاتوریزه کردن جامعه و ناکارکردگرایی ساختاری- ارزشی نظام پهلویسم بود. ۳- دو عامل در هژمونیک شدن یک گفتمان نقش تعیین کننده دارد: الف) قابلیت حصول و در دسترس بودن آن و ب) مقبولیت و مشروعیت آن. شأن و منزلت گفتمان اسلام انقلابی، مزین بودن آن به عواملی همچون «در دسترس بودن»، «مقبولیت» و مبتنی بودن آن بر «نظام صدقی» حاکم بر جامعه بود. ۴- گفتمان اسلام انقلابی به علت فراگیری آن توانست «سلسله ای سازواره از هویت‌های متمایز» ایجاد نماید. ۵- شخصیت فرهمند و اندیشه ناب امام خمینی (ره) بر همه مفاهیم و کنش‌ها و گفتمان‌ها معنا و استعلا بخشید.

نویسنده، نظریه فوکو را به عنوان چارچوب نظری خود برگزیده است و در قسمتی از نظریه خود به نظریات فایرابند در کتاب «ضد روش» ارجاع داده است. او معتقد است پدیده‌های اجتماعی خصوصاً انقلاب‌ها پیچیده تر از آن هستند که بتوان از منظر یک تئوری و روش واحد به تحلیل و تبیین آن‌ها پرداخت. به عبارت دیگر، به علت محتوا و غنای فراوان مفاهیم اجتماعی و فرهنگی، نمی‌توان آن‌ها را مظرّف یک ظرف ثابت و مشخص قرارداد. پس برای شناخت گفتمان انقلاب باید آن را در روشنایی کامل قرار داد. تبیین ابعاد پیچیده انقلاب از ورای یک رویکرد تئوریک خاص موجب یکسویه کردن این پدیده چند سویه خواهد شد. با توجه به این دیدگاه فایرابند، اندیشمندان علوم اجتماعی بر این باور شده‌اند که در زمینه علوم انسانی نمی‌توان به فرا-تئوری اندیشید. نظریه‌های بزرگ و فراگیر، وهم و اسطوره ای بیش نیست. عصر ما عصر فروپاشی فراروایت‌ها و تئوری‌های بزرگ و عصر تولید خرده گفتمان‌ها و خرده تئوری‌هاست. فوکو که چارچوب نظری خود را با توجه به انقلاب اسلامی ایران پی ریزی می‌کند معتقد است: رهبرکبیر انقلاب اسلامی در فرایند معماری گفتمان خود، اولاً ضرورتی در بهره جستن از نظم و نثر غربیان نمی‌دید، اگرچه بیگانگی با آن را نیز نمی‌پسندید. در آثار وی اگرچه نشان‌بارزی از گفتمان‌های روشنفکری دو سده اخیر مشاهده نمی‌شد، اما آشنایی

با آن‌ها را ضرورتی اجتناب ناپذیر می‌دانست. امام (ره) در تقریر گفتمان خود از کلماتی نهایی بهره می‌جست که ریشه در میراث معرفت‌شناختی و روشنفکری غرب نداشت. در اندیشه سیاسی اجتماعی او، همواره این کلمات رقیق بودند که به کلمات غلیظ معنا می‌بخشیدند. از منظر امام، سیاست و کنش و واکنش ناظر بر منفعت و نتیجه جای تأمل نداشت.

در فرایند انقلاب اسلامی، ایده و گفتمان امام (ره) به مثابه حوادث زمانه، چهره نمود. از منظر فوکو، انقلاب اسلامی نخستین انقلاب فرا- مدرن عصر حاضر و یا به تعبیر دیگر اولین شورش بزرگ علیه نظام‌های زمینی و مدرن‌ترین شکل قیام است. روایت فوکو از انقلاب بر سه پایانه تئوریک استوار است: پایانه نخست مربوط است به پارادایم و سازمان یا دو انتهای ساختاری بودن پروژه‌های حکومت انسانی. دومین پایانه مربوط است به آموزه «شورش دانش‌های تحت انقیاد و محلی علیه حقایق مسلط استقرار و تصدیق یافته» و نیز پارادایم «روحانیت و معنویت مذهبی به مثابه یک تکنیک ساخت و اعمال قدرت از پایین». سومین پایانه مربوط است به «خنثی بودن نسبی فن‌آوری‌های قدرت» و یا به مسأله «تهی بودن و بیهودگی تجربی و عملی راهبردها و فن‌آوری‌های قدرت».

نقل گفتمان فوکو درباره انقلاب، بر ایده مردم‌عادی متمرکز است تا ایده روشنفکران. اگرچه وی معتقد است «نقش روشنفکر، دیگر این نیست که کمی جلوتر و کمی کنارتر بایستد تا حقیقت ناگفته همه را بگوید: برعکس نقش او این است که علیه آن اشکال قدرت که خود در آن واحد، موضوع و ابزار آن است بجنگد و این اشکال قدرت به ترتیب «دانش»، «حقیقت»، «وجدان» و «گفتمان» است». او در جستجوی ایده‌هایی است که توسط مردم در کنش خلق می‌شوند. فوکو بر آن است که نقطه عزیمت تحلیلی خود را در جایی میان آنچه مردم می‌اندیشند و آنچه اتفاق می‌افتد قرار دهد. «تأکید بر تولد ایده و تجلی و شکوفا کردن اشکال آن یک ضرورت است؛ البته نه در متن کتاب‌هایی که به فرموله و تنظیم کردن آنان می‌پردازد، بلکه در وقایعی که تبلور و تجلی

قدرت آن‌هاست، در چالش‌هایی که له یا علیه اندیشه‌ها حادث می‌شوند». برای فوکو جای تردیدی نیست که اندیشه مردم در صحنه کنش همان اسلام است که به آگاهی ملی حقیقی شکل داده و به یک منبع تحریک و تهییج کننده و تغییر و دگرگون کننده مبدل شده است. مهمترین نکته آن است که خود تغییر کنیم. روش بودن ما، روابط ما با دیگران و محیط اطراف، جاودانگی و خداوند و غیره باید تغییر یابد و اگر تغییری بنیادی در تجارب ما رخ دهد، انقلابی واقعی تحقق می‌یابد. اسلام نقش عمده ای ایفا کرد. این یکی از وظایف یا یکی از اسرار اسلام بود که برای مردم جذابیت داشت. شیعه دقیقاً شکلی از اسلام است که با مضمون آموزشی و اسرار آمیز خود تفاوت بین اطاعت محض زندگی عمیق روحانی را، نشان می‌دهد.

از منظر فوکو، انقلاب سال ۱۹۷۸-۱۹۷۹ متضمن «امتناع کل یک فرهنگ و کل یک ملت از رفتن زیر بار یک جور نوسازی است که در نفس خود، کهنه‌گرایی است». در فرایند این انقلاب، انسان‌های تهی دست از هر قشر و طبقه در سلسله ای سازواره و با مشی واحد بدون توسل به مبارزه مسلحانه در مقابل رژیم کاملاً مسلح صف آرای می‌کردند. وی در توضیح این مطلب به سه ویژگی متضاد که از نظر او ضرورت ذاتی تحقق هر انقلابی هستند می‌پردازد: ۱- منازعه مردمی پابرنه با دست‌های تهی و اسقاط یکی از مجهزترین رژیم‌های عالم. ۲- فقدان تضاد در شبکه‌های مختلف اجتماع در تدبیر تحرک انقلابی. ۳- فقدان اهداف بلندمدت، عامل تضعیف کننده نبود؛ برعکس، ایران در انقلاب، در یک موقعیت «اعتصاب سیاسی» عمومی قرارداشت: عزم سیاسی ملت ایران آن سان که فضایی به سیاست ندهد.

به تعبیر فوکو، قدرت بر افراد اعمال نمی‌شود، بلکه از طریق آن‌ها می‌گذرد. در چشم انداز چنین قدرتی، صرفاً اقتدار و انقیاد نیست، بلکه عمدتاً یک وضع استراتژیک پیچیده در جامعه ای معین است. این چهره از قدرت خنثی با آنچه ضد آن قرار می‌گیرد پیوند برقرار می‌کند. به عبارت دیگر، قدرت همنشین و همراه همیشگی مقاومت است. در نگاه فوکو، قدرت هرگز در دست‌های کسی نیست و هرگز به تملک کسی در نمی‌آید.

قدرت از طریق سازمان شبکه‌ای عمل می‌کند و اعمال می‌شود و افراد نه تنها در میان تارهای این شبکه در گردشند بلکه همواره در وضعی قرار دارند که هم به قدرت تن بدهند و هم آن را اعمال کنند. در بستر گفتمان انقلابی، رسالت اسلام وارد کردن بعد معنوی در زندگی سیاسی است. یعنی به جای این که زندگی سیاسی مانعی در مقابل معنویت باشد، ظرف آن باشد. در بستر و فرایند انقلاب، مذهب، هم به مثابه فن‌آوری تولید و اعمال قدرت، و هم به عنوان «راه» و «هدف» و نیز در نقش شناسنده حقیقت در حوزه سیاسی جلوه گر شد. به تعبیر فوکو، نوعی همگرایی و تقارن بین نیازهای افراد به تغییرات و دگرگونی‌ها نظری، یا مکتب اسلام وجود داشت که نهایتاً در شکل یک انقلاب متجلی شد. اراده و خواست جمعی در چهره مراسم و نمایش‌های مذهبی، مجالی طبیعی برای ظهور و بروز یافته و خلاء فقدان گروه‌ها و یا طبقات پیشتاز، احزاب حرفه‌ای انقلابی و ایدئولوژی سیاسی را ترمیم کرد. یعنی در فرایند انقلاب، مذهب زبان گویای اراده و خواست عمومی شد و چهره‌ای خاص و متمایز به انقلاب بخشید. یعنی شیعه در چهره «قدرت انضباطی»، بدن‌ها را به انقیاد خود درآورد (برخلاف قدرت حاکم با ویژگی‌های نهی‌کنندگی که از عمل کردن در دایره پیکره اجتماعی ناتوان و فاقد قدرت انضباطی بود). قدرت انضباطی شیعه به ایرانیان اجازه داد هویت فرهنگی خاص خودشان را که به آن‌ها امکان می‌داد با قدرت نهی‌کننده بستیزند همچنان دست نخورده حفظ نمایند.

عامل مسلط از نظر نویسنده در وقوع انقلاب اسلامی، تفوق گفتمان اسلامی بر گفتمان پهلوی است که نویسنده برای توضیح آن در ابتدا به چگونگی شکل‌گیری گفتمان پهلویسم پرداخته است. بدین ترتیب که آغاز جنگ جهانی اول موجب ایجاد فضایی برای شکل‌گیری پهلویسم محسوب می‌شود. گفتمان پهلویسم عبارت بودند از: ۱- شونیسیم (ناسیونالیسم ایرانی افراطی)؛ ۲- شبه مدرنیسم (غرب‌گرایی)؛ ۳- سکولاریسم. از همان آغاز شکل‌گیری، گفتمان پهلویسم موفق به ایجاد سلسله‌ای همسان مرکب از محافظه‌کاران «حزب اصلاح طلبان»، رفرمیست‌های «حزب تجدد»، افراطیون «حزب

سوسیالیست»، انقلابیون «حزب کمونیست» و عناصری از بریگارد قزاق شد. دو عامل تجمیع این مواضع غیر سازواره عبارت بودند از: ۱- ظهور رضاشاه به مثابه نقطه ثقل تمامی خرده گفتمان‌های فوق؛ ۲- نسبت‌های گفتمانی.

علت هژمونیک شدن نظام پهلویسم را نه در مقبولیت و مشروعیت آن، بلکه در فقدان آلترناتیو دیگر و نیز در حمایت خارجی می‌باید جستجو کرد. از بیان فوق سه نتیجه می‌توان گرفت: ۱- هرگفتمانی که خود را تجسم کمال و تمام معرفی کند لزوماً پذیرفته نمی‌شود. پذیرش یک گفتمان به مقبولیت و مشروعیت آن بستگی دارد. ۲- در دسترس بودن و قابلیت استفاده از یک گفتمان نمی‌باید به سادگی معادل «مهیای در دست بودن» تعبیر و تفسیر شود. ۳- چنین موفقیتی لزوماً به «تنها بازی در شهر» بودن گفتمان مسلط رجوع نمی‌دهد.

اقدامات دولت در زمینه بزرگداشت مفاخر ملی چون فردوسی، نامگذاری شهرها و خیابان‌ها با الهام از نام‌های باستانی، تشویق پارسی نویسی هم در جهت تقویت گرایش‌های ناسیونالیستی بجای باورهای اسلامی در ذهن مردم ایران بود. در تقریر و تحکیم هویت خویش پهلویست‌ها، بار دیگر اسلام را به عنوان دگر ایدئولوژیک، مسلمان ایرانی را به عنوان دگر درونی و اعراب را به مثابه دگر بیرونی خود تعریف کردند و سعی نمودند جغرافیای انسانی خود را جایی در درون موارد حریم گفتمانی غرب جستجو و تثبیت کنند.

اسلام در متن گفتمان پهلویسم به مثابه پدیده‌ای تحمیلی به سرزمین کوروش و داریوش و سرزمین هخامنشیان و ساسانیان نگریسته می‌شد که هدفی جز آلودن اصالت و هویت شفاف این مرز و بوم نداشت. عناصر گفتمان اسلامی به مثابه عناصری ویرانگر و غیر طبیعی و تهدیدزا تعریف می‌شدند که ضرورت یک استراتژی نظارت و کنترل مستمر را ایجاب می‌کردند. بدین تربیت، جامعه به دو سلسله متضاد تقسیم شد: در یک طرف ایرانیان اصیل که «خودی» تعریف می‌شدند و در سوی دیگر اسلام گرایان: ارتجاع سیاه، مردمان غافل و بیگانگانی که اعضای نامطلوب خانواده و تهدیدی برای خودی‌ها

محسوب می‌شدند. اینان اساساً امکان شکل‌گیری جامعه «خودی» را تهدید می‌کردند. لذا باید طرد و حذف شوند یا به جرگه خودی‌ها درآیند.

در دهه ۱۹۳۰ برخی روشنفکران، در جستجوی هویتی تازه، به چنین جریانی پیوستند و ملت‌گرایی رمانتیک، روآوری به گذشته‌های دور، غلو درباره ایران باستان و فروفرزانی آریایی، کانون توجه آنان شد. تبلیغات نژادپرستانه فاشیست‌های آلمان و تکیه آنان بر ریشه‌های آریایی خود و نیز جریان روشنفکری ایران بر جریان باستان‌گرایی مؤثر بود. در دوران جنگ دوم، برخی روشنفکران متأثر از آرمان‌های تجددگرایانه و ناسیونالیستی اروپا در پی حل معمای هویت خویش بودند. عده‌ای همچون تقی زاده، خروش دگرطلبی و خودستیزی بر می‌آوردند. صادق هدایت در جستجوی هویت نژادی - ملی است و بر پایه احساسات شونیستی و تحقیر اعراب و نژاد آنان و از سوی دیگر در شرح عظمت شهرزادگان ایرانی نژاد که به پیکار با اعراب برخاستند راه اغراق می‌پوید. همچنین اخوان ثالث، صادق چوبک و جمال زاده، گفتمان‌های روشنفکری خویش را بر پایانه‌ها و سویه‌های ناسیونالیستی و ضد عرب و اسلام بنا می‌سازند.

در تقابل و تضاد با سلسله همسان «پهلویستی»، «سلسله‌ای متمایز» مرکب از دگر تعریف شدگان شکل گرفت. این گروه «نقطه متعالی» گفتمان خویش را معمای «دگر بودن و هویت» همراه با مسأله مواجهه با فرا - روایت پهلویسم قرارداد. این گروه، اسلام‌گرایان نام دارند که طرح‌هایی خود از سلطه رژیم حاکم و هژمونی غرب را در «بازگشت به اسلام» جستجو می‌کنند.

در فرایند انقلاب اسلامی چنین گفتمانی که با تمامی بداعتش ریشه در سنت دیرینه اسلام داشت، به مثابه یک ایدئولوژی راهنمای عمل جلوه گر شد. قرائت و اساسانه امام از اسلام چهره‌ای ایدئولوژیک به آن بخشید که تمامی دقایق و عناصر آریایی، انسانی و انقلابی، سایر گفتمان‌های سیاسی - اجتماعی مدرن و رهایی بخش را در خود انعکاس می‌داد. در ثقل گفتمان انقلابی، اسلام به مثابه یک «دال متعالی» نشسته بود. غنای مفهومی و محتوایی چنین دالی تمام زوایا و زمینه‌های زندگی آدمی را در بر گرفته، سیاست را

همنشین دیانت کرده هر دو را با سیمایی عرفانی تزیین نموده و هر سه را در کنش اجتماعی در منزلت «نظریه راهنمای عمل» نشان داده بود. به عبارت دیگر در فرایند انقلاب، مذهب زبان گویای اراده و خواست عمومی شد و چهره‌ای خاص و متمایز به انقلاب بخشید. از طرف دیگر، حکومت پهلوی با نظام‌های فرمانروایی نهی کننده اش در مقایسه با شبکه قدرتی که از درون متن، جنسیت، خانواده، رفتار، دانش و جامعه می‌گذرد، قدرتی بود با حق عزل و نصب و موفقیت رو بنایی، که این امر موجب عدم موفقیت شاه می‌شود (تاجیک، ۱۳۷۸: ۸۳-۱۰۱).

۹- نظریه عرفانی

در پایان، مروری بسیار اجمالی بر مقاله لیلی عشقی با نام "زمانی غیر زمان‌ها" می‌اندازیم. در این مقاله، نویسنده با طرح نظریه حادثه و تطبیق آن با حادثه عرفانی، به ذکر برخی نمونه‌های تاریخی پرداخته است که از آن جمله، می‌توان به حادثه برخورد مولانا با شمس تبریزی اشاره کرد. منظور از حادثه در اینجا مقطعی است که زمان فانی و ملک با زمان باقی و ملکوت ملاقات می‌کند. این حادثه همه شئون زندگی افرادی را که در زمان حادثه حضور دارند و حادثه را درک کرده‌اند، تحت الشعاع قرار داده و دگرگون می‌کند. حادثه دو مرحله دارد: در مرحله اول که مرحله سرگشتگی و از خود بی‌خود شدن است، افراد عاشقانه عمل می‌کنند، نه عاقلانه و قدرت تحلیل منطقی از آن‌ها سلب می‌شود. در مرحله دوم که مرحله بیداری و به خود آمدن است، می‌توان به تحلیل حادثه و وقایع پیرامون آن پرداخت. از نظر نویسنده، انقلاب ایران، حادثه — به معنای عرفانی آن — است. مرحله اول حادثه از آغاز پیروزی انقلاب تا زمان ارتحال امام خمینی (س) است. مرحله دوم، پس از رحلت امام آغاز می‌شود. به همین دلیل است که در سال‌های اخیر شاهد تحلیل‌های متعدد نسبت به انقلاب ایران هستیم. این انقلاب، از سوی دیگر یک حرکت وجودی است. ملتی که سال‌ها تحت سلطه قدرت‌های برتر بوده و هویتش نفی شده است، در یک حرکت وجودی و با اتکا به رهبری شخصی به نام امام — که در

شیعه معنای خاصی دارد — متولد شده و اعلام موجودیت می‌کند. به همین دلیل، انقلاب اسلامی فاقد برنامه مدون اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است و این نه تنها نقطه ضعفی برای انقلاب ایران نیست که دلیل روشنی بر استقلال و پابرجایی آن است. براین اساس، انتخابات دوم خرداد برخلاف تحلیل متفکران غربی، نه تنها بازگشت از اهداف انقلاب نیست، بلکه تداوم بخش آن اهداف نیز هست (عشقی، ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹).

منابع

- آبراهامیان، پرواندا. (۱۳۷۷). *ایران بین دو انقلاب*. ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی. تهران: نشر نی.
- اخوان مفرد، حمیدرضا. (۱۳۷۹). "ایدئولوژی در نظریه‌های انقلاب: ایدئولوژی، مفهوم و کارکردهای آن". *پژوهشنامه متین*. سال ۲. (شماره ۹)، زمستان. صص ۲۵-۴۴.
- اخوان مفرد، حمیدرضا. (۱۳۸۰). "نقش و جایگاه ایدئولوژی در نظریه‌های انقلاب". *پژوهشنامه متین*. سال ۳. (شماره ۱۰)، بهار. صص ۵۹-۱۰۰.
- اخوان مفرد، حمیدرضا. (۱۳۷۸). "رهیافت‌های مختلف در تحلیل انقلاب اسلامی ایران". *نامه پژوهش*. سال ۳ و ۴، (شماره ۱۲ و ۱۳)، بهار و تابستان ۱۳۷۸، صص ۲۳۵-۲۷۰.
- اخوان مفرد، حمیدرضا. (۱۳۷۵). "فروپاشی ساختار استبدادی حکومت پادشاهی و رشد احزاب سیاسی در ایران". *راهبرد*. (شماره ۱۰). تابستان. صص ۱۵-۴۶.
- افتخاری، اصغر. (۱۳۷۷). "تاثیرات انقلاب اسلامی ایران در گستره جهانی (دیدگاه نویسندگان و تحلیل‌گران خارجی)". *نامه پژوهش*. (شماره‌های ۱۰ و ۱۱).
- برک، ادموند و لوبک، پل. (۱۳۷۸). "تبیین جنبش‌های اجتماعی در دو کشور صادرکننده نفت: پیامدهای متفاوت در نیجریه و ایران". ترجمه حمید رضا اخوان مفرد. *نامه پژوهش*. سال ۳ و ۴، (شماره ۱۲ و ۱۳)، بهار و تابستان ۱۳۷۸، صص ۵-۳۴.

- پارسا، میثاق. (۱۳۷۷). "توسعه اقتصادی و دگرگونی سیاسی (تحلیلی مقایسه‌ای از ایالات متحده، روسیه، نیکاراگوئه و ایران)". *نامه پژوهش*. (شماره‌های ۱۰ و ۱۱).
- پسران، محمدهاشم. (۱۳۷۸). "توسعه اقتصادی و شورش‌های انقلابی در ایران". ترجمه منصور انصاری. *نامه پژوهش*. سال ۳ و ۴ (شماره ۱۲ و ۱۳)، بهار و تابستان ۱۳۷۸، صص ۱۰۷ - ۱۴۲.
- تاجیک، محمدرضا. (۱۳۷۸). "غیریت، هویت، شکل‌گیری گفتمان انقلابی در ایران". *پژوهشنامه متین*. شماره ۱. صص: ۱۰۲-۸۳.
- حاضری، علی محمد و صالح آبادی ابراهیم. (۱۳۸۳). "ساختار دستگاه سرکوب و فروپاشی رژیم شاه". *مجله جامعه‌شناسی ایران*. دوره ۵، شماره ۳، پاییز، صص ۵-۲۷.
- حشمت زاده، محمد باقر. (۱۳۷۸). "مقدمه و چارچوبی برای بررسی تاثیر انقلاب اسلامی ایران در کشورهای اسلامی". *نامه پژوهش*. سال ۳ و ۴ (شماره ۱۲ و ۱۳)، بهار و تابستان ۱۳۷۸، صص ۲۱۱ - ۲۳۴.
- خرمشاد، محمد باقر. (۱۳۸۳). "بازتاب انقلاب اسلامی ایران در نظریه‌های انقلاب: تولد و شکل‌گیری نسل چهارم تئوری‌های انقلاب". *مجله جامعه‌شناسی ایران*. دوره ۵، شماره ۳، پاییز، صص ۸۶-۱۲۳.
- رهبری، مهدی. (۱۳۷۷). "نوسازی شتابان و انقلاب اسلامی ایران". *نامه پژوهش*. (شماره‌های ۱۰ و ۱۱).
- رهبری، مهدی. (۱۳۷۹). *اقتصاد و انقلاب اسلامی ایران: بررسی مقایسه‌ای نظریه‌های اقتصادی با انقلاب اسلامی ایران*. تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی ایران.
- زونیس، ماروین. (۱۳۷۰). *شکست شاهانه*. ترجمه عباس مخبر. تهران طرح نو.
- سمتی، محمدهادی. (۱۳۷۷). "نظریه بسیج منابع و انقلاب اسلامی ایران". در: عبدالوهاب فراتی (گردآورنده). *رهیافت‌های نظری بر انقلاب اسلامی*. چاپ اول. تهران: معاونت امور اساتید و دروس معارف اسلامی.

- شجاعی زند، علی رضا. (۱۳۸۳). "نقش و عملکرد دین در وضعیت انقلابی: بررسی تطبیقی انقلاب فرانسه و ایران". *مجله جامعه‌شناسی ایران*. دوره ۵، شماره ۳، پاییز، صص ۲۸-۶۶.
- عشقی، لیلی. (بهار ۱۳۷۸). "زمانی مابین زمان‌ها". *متین*. شماره ۲.
- عشقی، لیلی. (۱۳۷۹). *زمانی غیر زمان‌ها*. ترجمه احمد نقیب زاده. تهران: انتشارات باز.
- فاضل، سید ابوتراب. (۱۳۸۰). "ریشه‌یابی مهم‌ترین چالش‌های انقلاب اسلامی ایران در دهه سوم". *پژوهشنامه متین*. سال ۱. (شماره ۳ و ۴)، تابستان و پاییز. صص ۲۴۷-۲۷۸.
- فرهی، فریده. (۱۳۷۵). "فروپاشی دولت و انقلاب‌های شهری: تحلیلی تطبیقی از انقلاب‌های ایران و نیکاراگوئه". *راهبرد*. (شماره ۱۰). تابستان. صص ۱۷۳-۱۹۴.
- فوران، جان. (۱۳۷۵). "نظریه‌های در خصوص انقلاب‌های اجتماعی جهان سوم: مقایسه‌های بینایران، نیکاراگوئه، السالوادور". ترجمه مینو آقایی. *راهبرد*. (شماره ۹) بهار. صص ۲۲۵-۲۵۶.
- فوزی، یحیی. (۱۳۷۹). "مذهب و نوسازی در ایران: مطالعه موردی مواضع امام خمینی (س)". *پژوهشنامه متین*. (شماره ۷). صص ۱۴۳-۱۶۲.
- فوزی، یحیی. (۱۳۸۳). "چالش‌های اجتماعی انقلاب اسلامی ایران: بررسی تغییرات جمعیتی بعد از انقلاب و پیامدهای آن بر مشروعیت نظام سیاسی". *مجله جامعه‌شناسی ایران*. دوره ۵، شماره ۳، پاییز، صص ۱۷۲-۱۹۰.
- کاتوزیان، محمد علی همایون. (۱۳۷۲). *اقتصاد سیاسی ایران*. ترجمه محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی. تهران: نشر مرکز.
- کشاورز شکری، عباس. (۱۳۷۴). "تجدید سنت دینی و توسعه سیاسی در ایران". در *مجموعه مقالات همایش انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن*. ایران، قم: انتشارات معاونت

- کشاورز شکری، عباس. (۱۳۷۸). "آسیب‌پذیری دولت پهلوی". فصلنامه نامه پژوهش. (شماره‌های ۱۳ و ۱۲). صص ۲۷۱-۳۰۱.
- کشاورز شکری، عباس (۱۳۷۹). "ایدئولوژی انقلاب اسلامی ایران: ایدئولوژی شیعه و بازتفسیر آن". پژوهشنامه متین. سال ۲. (شماره ۸)، پاییز. صص ۱۷۱-۱۹۰.
- کشاورز شکری، عباس. (۱۳۸۱). "کاربست نظریه برینگتون مور در مورد انقلاب اسلامی ایران". پژوهشنامه متین. سال ۴. (شماره‌های ۱۵ و ۱۶)، تابستان و پاییز. صص ۱۶۵-۱۹۵.
- کشاورز شکری، عباس. (۱۳۸۲). "تبیین انقلاب اسلامی از دیدگاه تدا اسکاچپول". پژوهشنامه متین. سال ۵ (شماره ۱۹) تابستان.
- کمالی، مسعود. (۱۳۷۸). "تبیین جامعه شناختی انقلاب اسلامی ایران". ترجمه دکتر محمد سالار کسرای. نامه پژوهش، سال ۳ و ۴ (شماره ۱۲ و ۱۳)، بهار و تابستان ۱۳۷۸، صص ۷۵-۱۰۶.
- گل محمدی، احمد. (۱۳۷۵). "زمینه بسیج مردمی در انقلاب اسلامی ایران". راهبرد. (شماره ۹) بهار. صص ۸۹-۱۰۶.
- مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۷۵). "نگاهی به رهیافت‌های مختلف در مطالعه انقلاب اسلامی". راهبرد. (شماره ۹) بهار. صص ۲۷-۴۶.
- مک دانیل، تیم. (۱۳۷۵). "حکومت استبدادی، نوسازی و انقلاب در روسیه و ایران". تلخیص فریده فرهی. راهبرد. (شماره ۹) بهار. صص ۲۱۳-۲۲۴.
- نجم آبادی، افسانه. (۱۳۷۷). "بازگشت به اسلام: از مدرنیسم به نظم اخلاقی". ترجمه عباس کشاورز شکری. پژوهشنامه متین. سال ۱ (شماره اول) زمستان. صص ۳۵۹-۳۸۱.
- نوروزی، نصرالله. (۱۳۷۵). "ساخت قدرت شخصی و فروپاشی حکومت پهلوی". راهبرد. (شماره ۹) بهار. صص ۱۵۷-۱۹۲.

- Algar,Hamid. (1983). *The Roots of the Iranian Revolution*. London:Open Pres
- Bashiriyeh, Hussein.(1984). *State and Revolution in Iran: 1962-1982*. London: Croom Helm.
- Foran, John. (1993). "Theories of Revolution Reconsidered: Toward a Forth Generation".*sociological theory*.11.
- Green, Jerrold. (1984)."Counter Mobilization as a Revolutionary Form". *Comparative Politics*,Vol.16.
- Goldstone, Jack. (1980). "Theories of Revolution: Third Generation". *World Politics*. 32.
- Looney, Robert.(1982).*Economic Origions of the Iranian Revolution*.New York: Pergamon Press.
- Moshiri,Farrok. (1985). *The State and Social Revolution in Iran*. New York: Peter Lang.
- Parsa, Misagh.(1984). *Social Origions of Iranian Revolution*. New Brunswick and London: Rutgers University Press.
- Rod Aya. (1979). "Theories of Revolution Reconsidered". *Theory and society*. 8.
- Skocpol,Theda.(1986). " Rentier State and Shia Islam in the Iranian Revolution". *Theory and Society*,Vol. 11. PP 256-83.
- Taylor, Stan. (1984). *Social science and revolution*. New York: St. Martin's Press.
- Zagorin, Perez. (1973). "Theories of Revolution in Contemporary Historiography". *Political Science Quarterly*.88